رساله در حقیقت جواهر و شناختن رنوندان

رساله در حقیقت چهار رشته حقی زرفاندان

رساله در حقیقت جواهر و شناختن رنگهاشان

رساله در حقیقت جواهر و نشو فتی رخواندان

١٠

به بندگان داد و تاج خلافت خود بر سر ایشان نهاد و الوان
طیبات ارزاق صوری و معنوی بر روی ایشان گشاد
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من
الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا نظم
کریمی که اکرام آدم نمود ۞ بتاج خلافت کرامت نمود
بمهمان سرای سماوات و ارض ۞ در جمله ارزاق بر وی گشود
صانعی که بجهت زینت تاج خلافت انسانی از قطرهٔ ابر
نیسانی دُر شاهوار در صدف معادن دریای پرجوش و شور
بظهور آورد شعر خداوندی که از باران نیسان
کند دُر خوشاب از بهر انسان ۞ لطیفی که بلطف ظاهر و
خفی گاهی از قطرهٔ آب حیوان یاقوت و لعل لب دُردندان
مه رویان پدید آورد و کام هر خسته دران ناپدید گرداند
شعر حقهٔ لعل ترا از جوهر جان ساخته اند ۞ کام هر
خسته دران حقه نهان ساخته اند ۞ وگاهی از قطرهٔ

باران بهاري در غلطان عماني ولعل بدخشي و یاقوت رماني
ارکان کاني بیرون آورد ومفرح دلهاي حزین وزینت لباس
اهل احساس وتمکین ساخت انه علی ما یشاء قدیر شعر
لطیفي که لطفش زیک قطره آب کند لعل و یاقوت در خوشاب
وصلوات صلوات نامیات وتسلیمات زاکیات وتحیات
وافیات بر انفس جواهر معادن جود واجود معادن جواهر
جود اول معنوي وآخر صوري قابل اول ما خلق الله
نوري خلاصهٔ عالم وسلالهٔ بني آدم شعر محمد که آفرینش
نام ازو یافت [illegible] فلک جنبش زمین آرام ازو یافت
آن نور الهي وانوار نامتناهي مشکوة مصباح نبوت
ومصباح مشکوة رسالت وفتوت زجاجهٔ سراج وهاج
اسرار غیب وکوکب دري آسمان بلا عیب وشجرهٔ مبارکهٔ
زیتونیهٔ لا شرقیة ولا غربیة بلا ریب الله نور السموات
والارض مثل نوره اي محمد کمشکوة فیها مصباح

زجاجة الزجاجة کانها کوکب دري توقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم
تمسسه نار نور علی نور وبر آل اطهار واصحاب اخیار او
که معادن جواهر اخبار ایمان وارکان دین اند تا روز دین
رضوان الله علیهم اجمعین وبعد بر همگنان پنهان
نیست که معرفت انها جواهر جوهر انسان را ضرورتیست
زیرا که معرفت انها سرمایهٔ دولت دنیا وسعادت عقباست
چه جوهریان بازار دنیا از بیع وشرای جواهر نفیسه اموال
بسیار وثروت بیشمار پیدا میکنند وهمچنین جوهریان بازار
عقبی از معرفت کیفیت تکون جواهر در معادن از قطرات
آب وکیفیت حفظ صحت وازالهٔ مرض بدني ونفساني
انساني باین جواهر بر وجه صواب استدلال بکمال صانع
حکیم علیم میکنند وبه وسیلهٔ این دو معرفت بسعادت
دنیا وآخرت فایز میشوند وازین جهت علماي عالي مقدار

رسایل کبار و صغار بنظم و نثر در معرفت انواع جواهر تصنیف
و تألیف فرموده اند و بهترین آنها رسالهٔ فارسی عالیحضرت
مقدسهٔ سیادت پناهی وحید عصر و فرید دهر امیر صدر الدین
محمد شیرازی قدس الله سره بما بسره و لنگر سعید بوده که بنام
پادشاه جلیل سلطان خلیل سقاه الله من عینه السلسبیل
ومن کأس مزاجه الزنجبیل ترجمهٔ رسالهٔ عربی علامهٔ
طوسی فرموده و آن رساله با وجود کثرت اشتمال بر احوال
جواهر بتفصیل و اجمال خالی بود از تفصیل بعضی احوال
طبی در منفعت و مضرت جواهر بدن انسانی و کیفیت
استعمال آنها در اعراض و اوقات مخصوصه و حال آنکه
معظم فواید جواهر چنانکه بر اکابر و اصاغر مخفی نیست همین است
و همچنین بعضی احوال جواهر نفیسه که در رسالهٔ حکیم تیفاشی
مذکور بوده امیر مذکور ذکر نفرموده چه آن رساله در نظر
شریف ایشان حاضر نبوده و همچنین بعضی احجار عزیزه نفیسه

اگر مزاج دارد یعنی کیفیتی متوسط متشابه بکیفیات
چهارگانهٔ مذکوره آنرا ممتزج نامند و اگر مزاج ندارد آنرا
غیر ممتزج نامند و اگر مزاج ندارد آنرا غیر ممتزج خوانند اگر
صاحب نفس مدبر نباشد آنرا جسم معدنی گویند و اگر
صاحب نفس باشد اگر از نفس او تغذیه و تنمیه و تولید
مثل او صادر شود آن جسم را نبات نامند و اگر از نفس او
این هر سه فعل حرکت ارادی نیز صادر شود آنرا انسان
گویند پس انسان جامع جمیع مرکبات و بسائط باشد
چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید شعر
وتحسب انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر
و بنابرین است که انسان را عالم صغیر میخوانند باعتبار
صورت و باعتبار معنی عالم کبیر شعر ای نسخهٔ نامهٔ
الهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست در خود بطلب
هر آنچه خواهی که توئی

وقوله تعالی سزیهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم اشارتست

بجامع بودن انسان مرجمیع حقایق موجودات را واین

تقسیم در رساله حضرت میر مذکور است وبفقیر را در صورت

تقسیم میر دو نظر است زیرا که جن بر مذهب حکما داخل

مرجابست است چنانکه شیخ ابو علی در تعریف جن فرموده

که الجن حیوان هوائی ناریت وباوجود این تعریف

انسان برو صادق می آید زیرا که بر جن صادق است

که جسمیست مرکب که از نفس او تعذیه وتنمیه وتولید

مثل حرکت ارادی وادراک معقولات صادر میشود

پس تعریف انسان مانع نباشد وهمچنین لازم می آید

که تقسیم مذکور حاصر نباشد زیرا که جن از جمله موجودات

است وداخل اقسام مذکوره نیست پس صواب تقسیم

چنانست که گفته شود که جسمی که نفس مدرک معقولات

دارد اگر کثیف است انسان بود واگر لطیف جن وجسم

معدنی اول مرکبات عنصریست وانسان آخر مرکبات

عنصری چه او غایت وجود معدنی آنهاست

خلق لکم ما فی السموات وما فی الارض وجسم معدنی

یا قوی الترکیب بود یا ضعیف الترکیب وقوی الترکیب

یا قبول مطرقه میکند یا قبول مطرقه نمیکند بواسطه

کثرت رطوبت مثل زیبق یا کثرت یبوست مثل احجار

وضعیف الترکیب یا منحل میشود برطوبت آب مثل نمک

وزاج وشب ونوشادر یا منحل نمیشود بواسطه غلبه

جرمی برو مثل کبریت وزرنیخ قسم اول را مطرق ذائب

نامند وقسم ثانی را حجری وقسم ثالث را ملحی ورابع

را کبریتی وجسم مطرقی منتهست وانها را اجساد سبعه

خوانند یکی ذهب دوم فضه سیم رصاصی

چهارم اسرب پنجم حدید ششم نحاسی هفتم خارصینی

واین اجساد سبعه از اختلاط زیبق وکبریت با هم پیدا

میشوند و کبریت و زیبق از اختلاط بخار و دخان و طریق
تکون اجساد سبعه چنانکه علماء این صنعت بیان کرده اند
که اگر زیبق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام شود طبخ
زیبق بکبریت و انعقاد بعد از تمام طبخ بشد پس اگر
کبریت ناصافی دارد سفید بشد حاصل از ترکیب ایشان
فضه باشد و اگر سرخ باشد و در وقت صابغه لطیفه
غیر محرقه باشد حاصل از ترکیب ذهب باشد و اگر هر دو
صاف باشند و در کبریت قوت صابغه باشد لیکن
عقد زیبق بسبب سردی بود پیش از آنکه نضج تمام
بیابد از کبریت حاصل ترکیب خارصینی بود پس
خارصینی ذهبی بود خام ناتمام و اگر زیبق صاف بود
و کبریت ناصاف و سوزنده و اختلاط ایشان با هم
اختلاطی محکم بود حاصل ترکیب رصاص بشد
و اگر زیبق و کبریت هر دو بد باشند و ناصاف پس

اگر ترکیب

اگر ترکیب ایشان محکم بود حاصل ترکیب حدید بود و اگر
ترکیب محکم نبود حاصل ترکیب اسرب باشد اینست کلام
حکما در بیان تکون اجساد سبعه و براذکیا پوشیده نیست
اگر احتمالات عقلی بیشتر از آنها که مذکور شد متصورست
مثل آنکه هر دو صاف باشند و عقد زیبق بسبب سردی
باشد قبل از تمام نضج مثل آنکه کبریت صاف باشد و
زیبق ناصاف یا بعکس ولیکن کبریت محرق نبود پس
اجساد احتمال عقلی دارد که بیشتر از هفت باشد و آنچه
محقق آنست که امثال این دلایل بر مثل این مقاصد
و مطالب ظنی و تخمینی بود نه یقینی و سبب این
ظن و تخمین آنست که هر یک ازین اجساد سبعه
در که از شبه زیبق هست مثل آنکه رصاص گداخته تمام
بزیبق میماند و همچنین نقره گداخته و طلای گداخته
بزیبقی میماند که سرخ کرده باشند و گداخته آن بوی

کبریت منعقد میشود و نیز اصحاب اکبر عقد زیبق بکبریت
میکنند و ازین جمله ظن و تخمین حاصل میشود بانکه این
اجساد سبعه از عقد زیبق بکبریت حاصل میشود
معدن اول در جواهر یعنی احجار معدنی شفاف
گران بهاء و در وبیست و یک درج است **عقد اول**
در دُر و در وی پنج عقد است **درج اول** در ماهیت دُر
و در اسما و صفات او بزبان فارسی او را دُر مروارید
خوانند و بترکی انجو و بعربی جوهر و تسمیه او بجوهر مثل
تسمیه خاص است باسم عام بسبب کثرت فضل آن
خاص مثل تسمیه گل سرخ بگل زیرا که گل نام هر گلی
باشد و لیکن بسبب کثرت فضل گل سرخ را گل خوانند
و اما دُر و حب و خرایه و نامهای جواهری باشد که سوراخ
نکرده باشند و جمان که جمع جمانه و شذر که جمع شذره
نامهای دُر سوراخ دار بود و لیکن دُر نام جوهر بزرگ

بی سوراخ باشد و جمع دره و حب جمع حبه و خرایده جمع خریده
جمع خریده و دختران بکر را خرایده خوانند بجهت مشابهه
ایشان بدُر غیر مثقوب و لؤلؤ نام جوهر مثقوب
بود چنانکه حکیم تیفاشی فرموده و لیکن ظاهر قرآن
دلالت بر خلاف این دارد چنانکه فرموده **و یطوف
علیهم ولدان مخلدون اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا**
چه لؤلؤ و حب ~~خوانند در زبان~~ متقوب در منثور است
و جوهر کوچک را لؤلؤ و حب خوانند در زبان جوهریان
و لؤلؤ دق و لؤلؤ نظم نیز خوانند و مرجان در زبان عربی
لؤلؤ دق باشد **کما قال امرء القیس شعر**
و اعزل مرجانها جانبا ٭ و اخذن دُرها المستجاد ٭
و بعضی گفته که دُر را استخوان است و بهر این قول آنست
که صدف که دُر در و متکون میشود استخوان است و در مثل
صدف است در صلابت و لون و کیفیت خلقت چنانکه

درجه ازراق بردی کبود

صدف تو بر تو متکون شده دُر نیز تو بر تو است و فقیر را بخاطر
میرسد که لؤلؤ اگر استخوان بودی پس از حیات آن حیوان
متکون شدی و مادهٔ آن رطوبت منوی بودی و بعد
از حیات متکون نشدی چه عظام جمیع حیوانات از
مادهٔ منوی متکون میشود و بعد از حیوة متکون نمیشود
و اما بعد از حیوة حیوان در وقت انکسار بعضی عظام
جزئی که جهت جبر آنها متکون میشود نه استخوان است
و مروارید بعد از حیوة صدف متکون میشود پس
چگونه استخوان باشد بلکه تحقیق آنست که لؤلؤ سنگیست
که در صدف متکون میشود چون سایر سنگها که در ابدان
انسان و سایر حیوانات متکون میشود و دُر اصناف است
بهترین آنها دُر شاهوار غلطان چهلیست و این
دریست بزرگ گرد سیراب و اصناف دُر بحسب رنگ
و سیرابی و بحسب شکل و بحسب مقدار بسیار است اما

اصناف او بحسب آب و رنگ یکی شاهوار است و آن
دریست سفید آبدار صاف و او را دُر خوشاب و نجمی
و عیونی نیز خوانند و وجه تسمیهٔ او بشاهوار و خوشاب
ظاهر است و اما وجه تسمیهٔ او بنجمی آنست که نجم ستاره است
و چون این دُر چون ستارهٔ درخشان و تابان است
او را نجمی نام کرده اند یعنی منسوب بنجم و غالبا وجه
تسمیه او بدُر همین است چه معنی دُرّی بضم دال باکر
بزبان عربی درخشنده است لقوله تعالی کوکب
دری پس تواند بود که اصل دُر دری بوده باشد و یا
از جهت تخفیف حذف کرده باشند و وجه تسمیه او ب
عیونی آنست که عیون جمع عین است یعنی چشم
یا چشمه و هر دو تقدیر لؤلؤ بواسطهٔ سیرابی و صفائی
که دارد نسبتی بعین بر هر دو معنی دارد و یکی دیگر
سنگریست و آن دریست که سفیدی آن بزردی مایل

بود چون سفیدی شکر و یکی دیگر تبتینی بود آن دری باشد
که رنگ برنگ کاه و ازین جهت او را طبینی نامند و یکی دیگر
وردی باشد و آن دری بود که سفیدی او بسرخی مایل باشد
چون گل و ازین جهت او را وردی خوانند و یکی آسما
نجونی و آن باشد که آسمان رنگ که سفیدی را بکبودی
مایل باشد چون رنگ آسمان و یکی دیگر طاوسی و آن
دریست شبیه برنگ طاوس و یکی دیگر رصاصی مانند
رصاص و رصاصی دو قسم است یکی رصاصی تیره فام
و یکی رصاصی سرخ فام و قسم اول را زیتی خوانند
دوم را عمامی و یکی دیگر سرخ آبست و آن دری بود
که آب سرخ دارد و یکی دیگر سیاه آب و آن دری باشد
که سیاه آب باشد و یکی دیگر شمعی و آن دریست که زرد
رنگ باشد چون شعله شمع و یکی دیگر جصی و آن دری
باشد که رنگ جص دارد و جص گچ را گویند و یکی دیگر



خوشکاب و آن دری بود کم آب گوییا که آب خشک
شده باشد و خوشکاب صد خوشاب است و چون در
طبقه بر طبقه متولد میشود گاه باشد که یک طبقه او
برنگی باشد و طبقه دیگر و اما اصناف در بحسب شکل
مدحرج است و آن دری بود تام الاستداره و از غلطان
خوانند زیرا که بر محل خود از غایت گردی میگردد و یکی
دیگر عینی و آن دری بود که عرض او زیاده از غلطان
باشد و چون بشکل دانه انگور است او را باین اسم
خوانند و یکی دیگر قاعد و آن دریست که نصف او
مدور باشد و نصف دیگر او مسطح و تسمیه او بقاعد
بجهت آنست که بواسطه تسطح نصفی دیگر از و بر زمین
قاعد است بخلاف غلطان و یکی دیگر شلجمی و آن
دری که شکل آن بشکل شلغم ماند و دیگری عدسی
و آن دری بود چون عدس در شکل و دیگری بیضی

وآن دري بود بشکل تخم مرغ وبعضی اسطوانی میباشند
وشعيري نيز ميباشد وكلی ديگر دُهلی وآن دُري بود
مانند دهلی وديگر دفي وآن بدف ماند وطول دفي
ازعرض كمتر است وديگر مخروطي وآن دُري بود مدور
فراخ قاعده سرتنك وديگري كمثري وآن دُري بود مخروطي
طولاني چون نخ. وديگر فقاعي وآن دُري باشد كه بكوزه
فقاع ماند وديگري نيم روي وآن دُريست چون نصف
كره وگاه باشد كه از دو نيم روي كه بهم وصل كنند دري
كري شبيه بغلطان حاصل شود ديگري مضرس وآن
دُريست كه ضرس دارد وضرس دندان است وديگري
مجدور وآن دُري باشد كه روي نقطهٔ جدري باشد وجدري
آبله بود اصناف دُر بحسب مقدار چنانست كه در عهد
قديم تميز اقسام دُر به پنج غربال ميكرده اند وبعد ازان
بيازده غربال كرده اند وطريق اين چنانست كه يازده

غربال ميسازند از آهن يا از پوست آهو يا از مس و
بعضی ازين غربالها چشمهٔ فراخ را در ميان غربال چشمه
تنگ مي نهند پس آن غربال كه چشمهٔ او تنگ تر بود در زير
همه باشد و در بالا درغربال بالائی ميريزند وميريزند تا ازان
غربالها بيرون رود وآنچه درغربال آخرين مانده باشد آنرا
هزار و دويسي ميگويند باعتبار آنكه يك هزار و دويست
آنها يك مثقال است واين قسم ازهمه اقسام كوچكتر
بود واين را سوراخ نميكنند وليكن سحق ميكنند ودر
مفرحات ومعاجين واقراص استعمال ميكنند ودر اكحال
نيز استعمال ميكنند وآنچه درغربال دوم ماند آنرا نهصدی
خوانند وآنكه درغربال سيم ماند چهارصدي وآنچه
درچهارم ماند سيصد و پنجاهی وآنچه درپنجم ماند سيصدی
وآنچه درششم ماند دويست پنجاهی وآنچه درهفتم ماند
دويسي وآنچه درهشتم ماند صد و هشتادی وآنچه

درنهم صد و پنجاهی وآنچه در دهم صد و بیستی وآنچه در یازدهم
صدی وآنچه در دوازدهم هشتادی یا نودی وآنچه
در سیزدهم هفتادی و آنچه در چهاردهم پنجاهی یا شصتی
وآنچه در پانزدهم بماند جهلی واین بزرگتر و بهتر همه است
وازین حبات بزرگتر برگزینند واگر در جهلی غلطان
وشاهوار است بهترین اصناف در بود و دری که از جهلی
گزین کرده باشند فردش زیرا که نظیر خود ندارد و در یتیم
نیز خوانند وپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم را که یتیم
میخوانند باین اعتبار است زیرا که او دریست که در صدف
نبوت ورسالت نظیر خود ندارد وفرزندی پدر را که یتیم
خوانند نزدیک بهمین اعتبار است زیرا که او دریست
در صدف محبوبیت عند الله بالنسبة الی سایر اولاد
الناس نظیر وهمتای خود ندارد والله اعلم

عقد دوم در تمیز اصناف در و تمیز اقسام آنها

بهترین

بهترین جمیع اصناف در شاهوار و غلطان جهلی بود
زیرا که بهتر اصناف بحسب مقدار جهلیست وبحسب
سیرابی شاهوار و بحسب شکل غلطان پس شاهوار
غلطان جهلی بهترین جمیع اصناف او باشد واین نیز
بحسب تفاوت صفات ممدوحه درو متفاوت بود
ولیکن تمیزی چندان میان اقسام او نیست و هر قسمی
ازین دانا می علاحده نیست و هر چند که جهلی بزرگتر بود
بهتر بود و شاهوار هر چند سیراب تر باشد بهتر باشد و
غلطان هر چند که استداره او تمامتر بهتر وازین سخن تمیز بسیار
اصناف ومراتب آنها بر ذکی مخفی نیست و احتیاج
بتفصیل ندارد و در مثقوب یعنی سوراخ دار در زمان
قدیم معیوب بوده و قرآن قدیم دلالتی برین معنی دارد
زیرا که نخستین ولدان جنت فرموده تشبیه ایشان
بدر غیر مثقوب کما قال اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا

چه لؤلؤ منثور در غیر مثقوب است چه ثقب در جهت نظم
میکنند و مثقوب در منظوم میباشد نه منثور و نیز در
مثقوب بواسطهٔ دخول هوا در ثقبهٔ او بعید نیست
که قریب الزوال و سریع الفساد باشد بتغیر لون آن یا غیر
آن و نیز چون ثقب در با الماس میکنند لا محالت کیفیت
سمیت الماس درو اثر کرده و خاصیت او ناقص شده
و لهذا در مثقوب را در اکحال و مفرحات استعمال نمیکنند
و نیز چون خواص بصورت نوعیه باشد دور نیست که بواسطهٔ
ثقب بعضی از آن ضعیف گردد و ظاهرا بنا برین
سببهاست که در مثقوب معیوب می شمرده اند در
زمان قدیم ولیکن درین عهد که تمیزی نیست تمیزی میان
ایشان نیست بلکه مثقوب افضل از غیر مثقوب
است کمی ثقبهٔ نیز عیب است و شعر علامهٔ زمخشری
دلالتی دارد برانکه ثقب عیب نیست کمال شعر

وَغِلْمانُ تُرْكٍ اِذا ما مَشَوا قِبابٌ مِنَ الدُّرِّ تَحتَ القَبا
هم دُرَرٌ غیرُ مثقوبةٍ وَمِنْ قِيمَةِ الدُّرِّ اَنْ تُثقَبا
و دانهٔ دو دانگی یا پنج دانگی مناسب اطراف اگر زوجی
نداشته باشد معیوب باشد و اگر زوج دارد قیمتش زیاده
باشد و شاید که مضاعف شود و دانهٔ یک مثقالی بی
زوج معیوب نیست و قیمت جواهر بحسب اختلاف بلاد
و عباد و اختلاف اوقات مختلف میباشد چه هر جوهری
در معدنش کرانتر میباشد الا عقیق احمر و جوهر پیش اصحاب
خبرت و در طب قیمت بیشتر دارد چه کسی که وصلهٔ در
از وصلهٔ در ندانند قیمتش نیز نمیدانند و در اوقات
غلای غذا در رخیص و ارزان میشود و قیمتی که درین
رساله مذکورست بحسب اکثر بلاد و اکثر عباد و اکثر اوقات
است و این قیمت در بلاد اقلیم رابع مشهور است
و در آنجا قیمت ده عقد در که مقدار هر یک عقد سدس مثقال

بود که عبارت از چهار قیراط باشد سه ربع دیناری بود و
قیمت ده عقد که ربع مثقال بود یکدینار است واگر نصف
مثقال بود ده دینار واگر نصف وربع مثقالی بود چهار
دینار واگر یکمثقال بود ده دینار واگر یکمثقال وربع بود
یازده دینار واگر مثقال ونصف بود بیست دینار واگر
مثقالی ونصف وربع بود بیست وپنج دینار واگر دو مثقال
بود سی وپنج دینار واگر دو مثقال ونیم بود پنجاه واگر دو
مثقال ونیم وربع مثقالی هفتاد دینار واگر سه مثقال بود
هشتاد دینار واگر مثقال وربع بود نود دینار واگر سه
مثقال ونصف بود صد دینار واگر سه مثقال ونصف و
ربع مثقالی بود صد وپنجاه دینار واگر چهار مثقال بود
دویست دینار تا سیصد دینار وقیمت عقدی واحد که
چهار مثقال ونصف بش چهل دینار واگر چهار مثقال ونصف
ربع مثقالی بود پنجاه وپنج دینار واگر پنج مثقال بود شصت

دانگ

وشش دینار واگر پنج مثقال وربع بود هفتاد وپنج دینار
واگر پنج مثقال ونصف بود هشتاد وپنج دینار واگر پنج
مثقال ونصف وربع بش نود دینار واگر شش مثقال
بود صد دینار وقیمت یکدانه دُر آبدار مدحرج شفاف
که وزن آن یکمثقال بود هفتصد دینار رزست واگر دو عدد
از جنس مذکور یکمثقال بش صد دینار واگر چهار دانگ
ومثقال بود پنجاه دینار وبعضی گفته اند که یکدانه دُر
آبدار که وزن آن نیم دانگ بش چهار دینار ارزد واگر
طسوج بود هشت دینار واگر دانگ بود شانزده دینار
وتا دو دانگ برین قیاس هر مقداری که در وزن زیاده
شود بها مضاعف گردد واز دو دانگ ونیم بعد وزن
چهار یکی قیمت مضاعف شود دو دانه که وزن آن دو
دانگ ونیم باشد صد وهشتاد دینار تا دویست ارزد
بعد از ان چون در وزن پنج یکی زیاده گردد قیمت

مضاعف کرده دو دانه که سه دانک باشد چهارصد دینار
بعد از ان باید که تفاوت که در وزن پیدا شود تفاوت
بسیار در بها اعتبار کند وقیمت دررزد فام و سرخ فام
وطاوسی موازی نصف سفید صافی باشد وقیمت سیاه
فام موازی ثلث قیمت آن وقیمت شلجمی وعدسی
وعدسی ونجمی وفقاعی نصف قیمت دهلی کمتر از
قیمت زیتونی وقیمت دفی کمتر از قیمت قاعده عدسی
باشد وقیمت حبصی زیاده نیست واز خواجه ابوریحان
منقولست که در خزانهٔ سلطان محمود دری بود سه
مثقال و دو دانک وجوهریان جز آنرا پانصد هزار دینار
قیمت کردند ومشهور است که در خزانهٔ سلطان مسعود
عقدی بود عدد آن پنجاه دانه در خوشاب وحریفی
بصر آنرا بیست هزار دینار بها کرد واز استاد ابو القاسم
نقل کنند که در زمانی که ابن الخصاص الجوهری قیمت

جواهر مقتدر بالله میخود یکدانه در شاهوار غلطان
درمیان آن جواهر بود که مبلغ یکصد و بیست هزار
دینار بها کرد و گفت اگر این در یتیم را جفت بودی
پانصد هزار دینار ارزیدی و در زمان پادشاه جماه
سلطان سیف الدین هرمزی دری از بحرین آورده
بودند که مقدار تخم مرغ بود ولیکن آن ناصاف بود
جوهریان هرمز گفتند اگر یکطبقه از طبقات این
در بر دارند در غایت صفا ونهایت لطافت سیرابی
شود بعد از ان چون آن طبقه بر داشتند چنانکه
ایشان گفتند در در صفا وشفافی ونهایت سیرابی
وخوبی شد وپادشاه مغفور آن در را بر سر تاج
شاهی خود نصب نمود وکسی قیمت آن جوهر ننمود
وفقیر را صدیق بود که در بحرین مدتی ساکن بود
وتقریر نمود که در بحرین بودم که یکی از مردم بحرین الماس

کشتی در دریا غرق شد و در زمانی که این خبر ناخوش باو رسید
و او ازین خبر مشوش گشت بسبب وحشت و حزن پیدا کرد در
همان زمان غلامی از غلامان او از در آمد و گفت
بشارت باد خواجه را که هرچه در دریا بسبب غرق
شدن کشتیها ضایع شده بود خداوند تعالی عوض
آنها هم از دریا داد زیرا که غواصان خواجه دری
غلطان شاهوار بمقدار فوفلی بزرگ از دریا بیرون
آوردند چون این خبر بتحقیق پیوست غم و اندوه
خواجه بشادی و خرمی مبدل شد و اهل بحرین فوج فوج
که بتعزیت می آمدند بتهنیت او کرده بیرون رفتند
و از حسن و بها و لطافت و صفای آن دُر در عجب
بودند میگفتند فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و
سُبْحَانَ الَّذِي يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ فِي كُلِّ حِينٍ
عقد سیم در محل تکون و محل آن صدف و دوم

دریا و دُر شاهوار غلطان در دریای سراندیب پیدا میشود
و در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال و بعد از
سراندیب دری که در دریای کیش عمان و بحرین و جزیرهٔ
خارک که درمیان کیش و بحرین است در زمین فارس
دری نفیسی گران بهاست و اما دری که در دریای حجاز
و عدن و دریای قلزم پیدا میشود اعتباری چندان
ندارد زیرا که صاف و شفاف و غلطان نمیباشد و دُری
که در قعر دریای عمیق متکون شود اگر در قعر دریا گل
سیاه نباشد آن دُر سفید و صاف و سیراب باشد و اگر
در قعر دریا گل سیاه باشد آن دُر سیاه فام بود و دُری
که در نزدیک سطح آب متکون شود زرد رنگ یا سرخ
رنگ باشد بواسطهٔ آنکه تاثیر اشعهٔ آفتاب که باو میتابد
رنگ او را زرد یا سرخ میگرداند بحسب قوت تاثیر
و ضعف او و نهایت دوری دریای که محل دُر متکون

درست چهل بهاست و غایت نزدیکی چهار بها و هر بهائی
دو درم آنجاست بعرف اهل دریا و صدف که محل اول
درست و حکم مستقر و مستودع او دارد حیوانی بحریست
دو صدف دارد که آن دو صدف دو جناح اوست اگر خواهد
آن دو جناح را در بعضی احوال قبض کند و اگر خواهد بسط
کند پس آن صدف دو بال اویند که با آنها چون مرغان
پرنده میپرد و این حیوان گوشتی بغایت سخت دارد و با
گوشت رطوبتی رقیق بغایت نرم و غواصان که گوشت
آن خورده اند گفته اند که طعم آن چون طعم قانصه یعنی
سنگدان مرغان است و حکیم ارسطو فرموده که سرطان
بسیار گوشت این حیوان را دوست و ارد و دایم الاوقات
حیله میسازد که این گوشت را بچنگ آرد لهذا در اکثر
اوقات منتظر و مترصد آنست که آن صدف دهان خود
بگشاید چون صدف خود دهان بگشاید سرطان دهان او را گشاده

چند سنگی خورد در دهان او اندازد تا صدف دهان خود را
فراهم نتواند آورد بعد از آن چنگ خود چون قلاب
طباخان در درون او برد و گوشت او بیرون آورد و بخورد
فسبحان الذی الهم عباده لتحصیل ارزاقهم و این صدف
شکمی دارد بسان حوصله مرغان و سر او برنگ صدف
و در سر دهانی بغایت تنگ و از دهان تا حوصله دو منفذ
یکی منفذ هوا و یکی منفذ غذا و از حوصله تا مقعد
روده راست چون معاء مستقیم جهت دفع فضلات
و این صدف ریشه دارد بقعر دریا متصل چون عروق
اشجار در زیر زمین و غواصان بکاردهای تیز که بدان اُس
مانند آن ریشهای را میبرند و اصداف را بیرون می آورند
و از این جهت بعضی گمان برده اند که صدف نباتیست
چون سایر نباتات بحر و بر و لیکن چون صدف در سطح
آب دریا حرکت بسرعت میکند بمرتبهٔ که در نظر ناظر حکیم

بريدن دارد معلوم ميشود صدف حيوان باشد نه نبات
وبعضي گمان برده اند كه صدف در بعضي اوقات خلع
صورت حيواني ميكند ولبس صورت نباتي مينمايد
وباز لبس صورت حيواني ميكند بقطع عروق واين
بعيدست زيرا كه هيچ نباتي بقطع عروق حيوات نمي يابد
پس اگر صدف در وقتي از اوقات نبات شود بقطع
عروق حيوات نيابد وحال آنكه اين صدف را چون غواصان
قطع عروق ميكنند حركت ميكند وصدف در مقدار مختلف
ميباشد بعضي بزرگ وبعضي خرد ودر اكثر دُر در حوصله
صدفهاي خورد ميباشد وحوصلها صدفهاي بزرگ از دُر
خالي ميباشد واما كيفيت تكون دُر چنانكه از معلم اول
روايت ميكنند آنست كه در آخرهاي فصل زمستان
صدفها را بادهاي تند از ميان دريا باطراف وجوانب
براگنده كند وصدفها حباب وار بروي آب قرار گيرند

ودهنها

دهنها بگشايند تا قطرهاي باران بهاري بامر باري در
دهنهاي ايشان چكد واز راه دهان بحوصلهء ايشان
رود وچون نقطه در آنجا قرار گيرند وبعد از مدتي قطرهء
باران بهاري دُر شاهوار غلطان گردد واين روايت
مطابق وموافق حديث پيغمبرست صلي الله عليه وسلم
چنانكه ابن عباس ازو روايت ميكند اِذَا اَمْطَرَتْ
السَّمَاءُ فَتَحَتْ الصَّدَفُ اَفْوَاهَهَا وصدف غلاف لؤلؤ
را گويند وجمع صدف باشد وآن حيوان بحري مذكورست
ودر روايتي ديگر از معلم اول آنست كه در اواخر فصل شتا
چون باد شمال دريا را بحركت واضطراب آورد اجزاي
لطيفه رشيه كه از حركت دريا به بالا روند وچون صدفها
دهان گشاده دران موضع نزديك باشند اجزاي
رشيهء مذكوره چون از بالا بزير ريزد ودر دهان صدفهاي
مذكوره ريزد ودر حوصله ايشان چون نطفهء حيوان

درغلطان گردد و گویند که صدفها چون اجزای رئیسه در
حواصل ایشان رود باز بقعر دریا روند و چند روز در آنجا
قرار گیرند و باز بعد از چند روز ببالای آب چون حباب
قرار گیرند و استنشاق هوا کنند از اول صباح تا شام و در
بعضی روایات آنست که وقت قرار ایشان بر بالای
آب همین صبح و شام باشد داما وقت استوا که وقت شدّه
و حرارت باشد و دران وقت غبار و بخار در هوا بسیار
بشه باز بقعر دریا روند و وقت صبح و شام جهت استنشاق
هوا بیرون آیند والقصه چند روز برین منوال بشه تا قطرهای
اجزای رئیسه در حواصل ایشان انعقاد یابد و بعد ازین
در قعر دریا در زمین ریشها پیدا کنند و در آنجا بمانند تا وقتی
که غواصان بدان پاس عروق ایشان را ببرند و از
قعر دریا بیرون آورند و بعضی دُرها که در حسن و بها و نور
و صفا و شکل و مقدار زیاده اند بواسطه آنست که در

درحوصله چون مولود در رحم بکمال و جمال رسیده و نقصان
بعضی درین اوصاف کمال بواسطه آنکه در صدف بتمام
کمال نرسیده چون میوهٔ که نارسیده از درخت گیرند یا
جنین که قبل از استیفاء مدت حمل از رحم بیرون آید بسببی
از اسباب اسقاط و حکیم ارسطو فرموده که دُر که در حوصلهٔ
صدف بکمال رسید اگر آن را از آن بیرون نیاورند در
آنجا لاغر و بدرنگ شود چون میوهٔ رسیده که در درخت
بسیار بماند و آنچه در کیفیت تکون دُر گفته شد از قطرهٔ
آب سحاب بنابر اکثر اوقات است زیرا که قادر پروردگار
جهت اظهار قدرت غالب بسیار باشد دُرشاهوار
بی قطرهٔ آب آفریند چنانکه از برادران جوهری
منقولست که در خزانهٔ یمینه الدوله دانهٔ خرما و دانهٔ
زیتون بود که از هر یک نصفی بامر حکیم علیم دُرشاهوار
خوشاب گشته بود و آنچه بخاطر فاتر فقیر میرسد در سبب

عادی این آنست که شاید ان دو دانهٔ خرما و زیتون
مدتی درمیان درها افتاده بوده باشند و بواسطهٔ
کثرت مجاورت درها نصفی از هر یکی در شده باشند چنانکه
آدمی درمیان عسل موم میشود و در نمک زار نمک
و سر این انقلاب آنست که مرکبات عنصری را تأثیری
عظیم در یکدیگر میباشد و ازینست که گفته اند که
الصحبة مؤثرة و فقیر در حرم محترم مکه مبارکه شرفها الله
درمیان سنگ ریزهای حرم مکرم استخوانی دیده ام
که نصف آن سنگ شده بود و نصف آن استخوانی مانده
بود و آن بعینه نظیر دانهٔ خرما و زیتونست و بعیدیت
و سبب این بر اذکیا ظاهر و باهر است و اگر کسی تأمل
کند تکون در از آب عجیبتر و غریبتر و حکمت در و
بیشتر است چرا که آب در قوام رقیق است و در لون سبز
ابیض است پس آب تا در شود میباید که در قوام و لون

سبز

سبز متغیر شود تا در گردد و اما دانهٔ زیتون و خرما تا در
شود همین تغیر در رنگ میباید و اندک تغیر در تحجر
قوام چه قوام ایشان بقوام در اقرب است از قوام آب
بقوام در و لیکن تکون در از آب در اصداف
عجب نمی نماید بواسطهٔ سنت الفت که بآن از کثرت
سماع حاصل شده و امیر صدر الدین محمد قدس الله
سره در سبب این امر فرموده که شاید که این دو دانه
خرما و زیتون بواسطهٔ ریاح عاصفه در جوف صدف
بجای قطرهٔ آب افتاده باشند و بواسطهٔ مزاج صدف
استحاله بحقیقت دریافته باشند و این سخن گاهی راست
میشود که آن دو دانه را از دریا استخراج نموده باشند
و اما اگر از دریا استخراج ننموده باشند راست نمیشود
و سخن فقیر راست میشود اگرچه ایشان را از دریا استخراج
نکرده باشند والله اعلم   و اما طریق استخراج

درّ از دریا چنان است که غواصان بکشتی بمکان درّ
میروند و علامت آن مکان چوب منقل بود که در آنجا
مغروس باشد و چون بدانجا برسند مراکب خود را لنگر
میکنند تا باد آنها را بجای دیگر نبرد و بعد از ان غواصان
دست بر ریسمانی میزنند که یکسر آن در دست مردم مرکب است
و دیگر سنگی سیاه بوزن شش رطل بسته است و بسبب
این ریسمان فرو میروند و فایدهٔ آن سنگ سیاه آنست
که از رنگ سیاه او حیوانات بحر میگریزند والا قرش
هر یک را بدندان میزنند و میخورد و مجنی دیگر حیوانات
موذیه فرا مینمایند و فایدهٔ دیگر آنکه بثقل آن سنگ
غواص بزودی غوص میکند و بسرعت بقعر دریا میرسد
و غواصان چون عروق صدفها را از زمین بتیغی آهنین
مثل داس میبرند و صدفها را در مکتلی مشبک مینهند
تا آب از حوصلهٔ صدفها از شبکهٔ آن بیرون ریزد و بعد

ازان

از ان ریسمان را حرکت میدهند تا مردم مرکب بدانند که کار
ایشان تمام شده و ایشان را زود به بالا میباید کشید والله
اعلم **عقد دوم** در بیان آنچه بدرّ ضرر میرساند و
طریق محافظت درّ از هرچه باو ضرر رساند و طریق
اصلاح معایب و مفاسد او جوهریان مجرّب چنین
گفته اند که گرمی بدن آدمی و گرمی آتش رنگ درّ را زرد
میکند و بسیار بودن درّ در محل نمناک طراوت و لطافت
او را زایل میکند و بوی مشک و کافور رنگ و صفای
درّ میبرد و وصول روغن بدرّ رنگ او را بد میگرداند
و تیره میگرداند و ادویه حریفه مثل نوشادر و سرکه
بدرّ ضرر دارد زود او را میپوساند و هرچیز خشن
که بشدت و صلابت بدر برسد آنرا خشن و ناهموار
سازد و ناهمواری و غلطانی آنرا باطل کرداند حضرت
میر رحمة الله چنین فرموده که تغیر رنگ و صفای دریا

در حوصلهٔ صدف طاری شود یا در خارج و آنچه در خارج
طاری شود یا ظاهر او را تغیر کند یا ظاهر و باطن او را
متغیر گرداند بحیثیتی که او را هیچ لمعان و بریق نماند
یا نه :. قسم اول و دوم بعلاج و اصلاح باز بحال
صلاح بنیاید :. و قسم سیم علاج پذیر بود و فقیر را
درین سخن نظریست :. چه قسم اول نیز بدو قسم
منقسم است قسمی آنکه جمیع طبقات در در حوصلهٔ صدف
بد رنگ شده باشد و قسمی دیگر آنکه بعضی بد رنگ شده باشد
و بعضی نه زیرا که در تو بر تو و طبقه بر طبقه مکون شده است
چنانکه از پیش رفت و گاه باشد که طبقهٔ بالا برنگ ناصاف
باشد و طبقهای زیرین صاف و بتراشیدن یک طبقه
از او زایل شود و در در رنگ و صفا بحال اصلاح آید پس
قول میر که قسم اول علاج پذیر نیست علی الاطلاق صحیح نباشد
بلکه محتاج بتفصیل است از قبیل قسم دوم و علاج

قسم سیم چنانست که اگر رنگ بزردی زند لیکن که با مجانس
استرنج او را جلا دهند یا آنکه در در شیر انجیر بجوشانند و هر سه
روز شیر را بریزند و شیر تازه بجای او بریزند تا وقتی که زردی
از وی برود یا آنکه جزوی قلی و جزوی صابون برابر
هم در ظرفی گلین کنند و در در ان اندازند و قدری آب
در او بریزند و بعد از دو ساعت بجوشانند باتش نرم یا
آنکه جزوی کافور و جزوی حب المحلب مقشر و جزوی
حب سمسم مقشر هر یک مساوی یکدیگر سحق کنند و سرکه
خمیر کنند و در در ان گیرند و در ظرفی آهنین نهند و قدری
روغن گاو بر او بریزند و باتش نرم بجوشانند و اگر رنگ
در سرخی زند قدری کافور و زرنب یمانی و اشنان فارسی
هر یک برابر کوفته بشیر تازه خمیر کرده در ان خمیر گیرند
و خمیر را در تنور نهند تا پخته شود بعد از ان چون در
از وی بیرون آورند صاف و خوش رنگ باشد و اگر تغیر

رنگ درّ بواسطهٔ بوی تند باشد درّ را مقداری صابون و
نمک اندرانی و بورهٔ ارمنی در ظرف آبگینه نهند و قدری آب
بران ریزند و بر آتش نرم بجوش نهند چندانکه کف برآرد و
کفش بگیرند و آب او تازه سازند و درّ را باب پاک
بشویند که برنگ و صفای اصل خود باز آید یا آنکه درّ با
قدری طباشیر یا کافور در وصلهٔ کتان ببندند و در ظرف
آبگینه نهند و قدری روغن حب المحلب یا قدری زیبق
در وی ریزند و بر آتش نرم چندان بگذارند که شخصی تا صد
درم بشمارد بعد از ان بیرون آورند و ملاحظه کنند اگر
درّ صاف شده فبها و نعما و الا باز همین عمل کنند یا آنکه
قیراطی نوشادر و حبه بورق و دو حبه زنگار و ربع حبه قلی
باهم خرد کوفته سازند و در ظرف آهنین نهند و مقدار
ادویهٔ مذکوره سرکهٔ شراب بر و ریزند و با آتش نرم بجوش نهند
بعد از ان در آب سرد نهند تا سرد شود و بگذارند که آب

با آن آمیخته گردد و قدری نمک اندرانی سوده در اندرون
آن ریزند و بکف دست نرم سازند و در همه جای درّ بمالند
چنانکه درّ صاف گردد یا آنکه قدری دنبهٔ تازه باندازهٔ
درّ بشکافند و درّ درمیان آن نهند و دنبه در خمیر گیرند و خمیر
در کوزهٔ گل نهند و سر کوزه محکم کنند و با آتش نرم پخته سازند
و بگذارند تا سرد شود بعد از ان درّ از اندرون آن دنبه
بیرون آورند و کافور تدخین کنند که درّ صاف میگردد
یا آنکه ده روز یا بیشتر درّ درمیان آرد برنج بگذارند که
صاف میشود و لؤلؤ لنگ آن باشد که در رشتهٔ نظم نیکو
نیاید بواسطهٔ فراخی سوراخ او و علاج او آنست که دو
پارهٔ از آنکه در آب و رنگ با او برابر باشند یا دو پارهٔ صدف
آبدار لطیف شفاف بمقدار سوراخ بتراشند و بمصطکی
بچسبانند تا سوراخ اول پر شود بعد از ان محل دیگر سوراخ
کنند بنوعی که خواهند و طریق کیفیت محافظت درّ از چرهای

که بدو ضرر دارد آنست که در شیشه کنند بگچ یا صاروج محکم
کنند تا هوا اصلا در و نرود و در محل معتدل الهوا که اصلا
گرما و سرما و نم نداشته باشد بنهند و در سال دو نوبت دُر را از
شیشه بیرون آورند و قریب یکساعت بگذارند تا هوا گ
یابد

عقد پنجم در طبیعت و خواص و افعال و کیفیت

حل دُر طبیعتش معتدل است و بعضی گفته اند که سرد و
خشک است و بعضی گفته اند که سرد و تر است و تکون
او از قطرات باران نیسان دلیل رطوبت اوست و قول
آنکس که دُر را از جنس استخوان شمرده موید قول دوم است
ولیکن افعال او دلیل اعتدال است چه تبرید و تسخین و
ترطیب معتدبه ازو ظاهر نیست و از ارسطاطالیس
حکیم منقول است که دُر محلول که چون آب صاف باشد
اگر بر عضوی که برص داشته باشند طلا کنند برص را بالکلیه
زایل کند و طریق حل کردن دُر آنست که دُر سحق کند و

بحماض اترج

بحماض اترج ترش زنند و در ظرفی کنند که در و حماض اترج
باشد بنوعی که حماض بالای دُر باشد و دُر در زیر و ظرف
را سر محکم کرده در خم سرکه در سرگین دفن کنند تا چهار روز
و بعد از ان بیرون آورند که حل شده است و حکیم تیفاشی
فرموده که من تجربه نمودم که حماض اترج حل جوهر میکند
ولیکن حل آن غلیظ است و جوهری که بحماض حل شود
در قوام آب منی میباشد و بجهت طلا نیکو نمینماید و اما
از آبهای تند نیز حل جوهر رقیق میکند و بجهت طلا این
جوهر محلول بهتر است و سعوط بدُر محلول چنانکه مذکور شد
نفع میدهد جهت صداعی که از انتشار اعصاب عین
باشد و سعوط اولی بالکلیه زایل گردد و مسحوق دُر را که
در چشم کشند تقویت نور باصره کند و بیاضی که از قرحه
مانده باشد زایل کند و علی الدوام اکتحال بدُر کردن
حفظ صحت چشم باشد میکند و نورش را می افزاید و به

و به تخفیف رطوباتی که سبب ظلمت چشم باشد میکند و مسحوق
در جلای دندان میکند اگر سنون سازند و منفعت در اعضای
سینه بسیار است چه خوردن لولوی مسحوق نفث الدم را
زایل کند و خفقان و ضعف قلب را نیز نفع دهد و
وسواس و غم و اندوه ازوی میبرد و قدر مستعمل آنکه
این امراض از دو دانگ باشد تا نیم درم و ابن زهیر
فرموده که اگر دُر در دهن نگاه دارند تقویت قوت دل
و همه بدن کند و خوردن دُر بمثابه زیانست و مصلح مضرت
آن لبد است و لولوی مسحوق اگر با روغن گاو بخورند دفع مضرت
سموم کند و بدل در یک وزن و نیم آن صدف خوب باشد

درج دوم در یاقوت و در وی پنج عقد است **عقد اول**

در اسم و ماهیت و صفات یاقوت و اقسام او از جمله اسماء
یاقوت عجیب است و جوهرش نیز نامند و ماهیت او جوهریست
کانی شفاف صاف محکم قوام که بصوبان سوده نشود

و باتش

و بآتش سوخته نگردد و یاقوت شش نوع باشد سرخ و زرد
و سیاه و سفید و سبز و کبود و دلیل حصر آنست که جوهر جاری
که ماده صورت یاقوت است در وقتی که قبول صورت یاقوت
میکند اگر ملاقی حرارت شدیده باشد یاقوت سرخ حاصل
شود و اگر ملاقی حرارت غیر شدیده باشد یاقوت زرد و اگر
ملاقی برودت شدیده باشد یاقوت سیاه اگر ملاقی
برودت غیر شدیده باشد یاقوت سفید و اگر ملاقی کیفیتی
متوسط شدیده باشد یاقوت سبز فام پیدا شود و اگر ملاقی
کیفیت متوسط غیر شدیده باشد یاقوت کبود پیدا شود
و یاقوت سرخ نیز شش صنف بود وردی و ارغوانی
و بهرمانی و لحمی و سماقی و رمانی وردی آنست
که سرخی او چون سرخی گل سرخ بود و ارغوانی آنکه چون
گل ارغوان و بهرمانی آنکه چون بهرمان و بهرمان گلیست
در هندوستان سرخ که سرخی او بزردی زند در غایت

طراوت ولطافت ونهایت صفا ودرخشندگی وبعضی
گفته اند که بهرمان گل قرطم است ، ولمی آنست که سرخی
آن چون سرخی گوشت باشد ، وسماقی آنکه چون سماق
ورمانی آنکه چون دانهٔ انار باشد ویاقوت زرد سه
قسم بود مشمشی ، ونارنجی وکاهی مشمشی آنست
که برنگ زردالو ماند ، ونارنجی آنکه برنگ پوست نارنج
وکاهی آنکه برنگ کاه ویاقوت سیاه وسبز هر یک صنفی
بیش نباشد وسبز را طاوسی نامند ویاقوت سیاه را
کحلی واغبر واکهب نیز نامند ویاقوت سفید دو صنف
بود یکی کثیر المائی کثیر الشعاع ، دوم ضعیف المائی
قلیل الشعاع ، وصنف قسم دوم بوزن گرانتر از صنف
قسم اولست وبها کمتر وارزانتر از همه اصناف
یاقوت است ویاقوت کبود چهار صنفند ازرق
ولاجوردی ، ونیلی وزیتی وافراد هر صنفی

مختلف

مختلف بود باختلاف مراتب در ضبط نمی آید بسبب
کثرت عدد وبعضی یاقوت را بچهار نوع تقسیم کرده اند
سرخ وزرد واکهب وسفید وکبود وطاوسی
وکبود را از اصناف اکهب شمرده اند ومعلم اول فرموده
که یاقوت سه صنفست احمر وازرق واصفر
وتعریف یاقوت احمر نموده وگفته که آن سنگیست که چون
آتش در دو شد حسن ولطافت وحمرت وصفای
او زیاده گردد **عقد دوم** در صفات یاقوت
گفته اند که یاقوت همهٔ سنگها را بخراشند واز هیچ سنگ
خراشیده نشود بغیر از الماس ویاقوت بریق ولمعانی
دارد که غیر از لعل بدخشان هیچ جوهر آن بریق و
لمعانی ندارد واین سخن مناقض سخن باشد
که در الماس خواهد بود ویاقوت را چون در دهان
گیرند سردی از و محسوس شود ویاقوت در وزن

از سایر جواهر گرانتر باشد و آتش حسن و صفای او زیاده
گرداند و اگر درو یک نقطه سرخ باشد باتش پهن گردد و
اگر درو نقطهٔ سیاه باشد باتش زایل شود و از جمله یاقوت
حجر الاسود است قال نبی صلی الله علیه وسلم
اِنَّهُ مِنْ یَوَاقِیْتِ الجنة و در صفات او مکتوبست که
وزن او گرانتر از همه سنگست ولیکن ببالای آب چون
حباب میباشد و بزیر آب نمیرود و باتش گرم نمیشود
و در تاریخ مکهٔ مبارکه مذکور است که روزی قرمطی حجر
الاسود را از مکهٔ مبارکه بلحصا برد و خلیفه از محاربهٔ
او عاجز مانده با او صلح نمود و مقرر کرد که قیمت حجر الاسود
بدهد و باز بمکه آورد قرمطی گفت که من سنگ بسیار از
مکه آورده ام و حجر الاسود را از غیر آن نمیدانم خلیفه باو
نوشت که علامت حجر الاسود آنست که در آب فرو نمیرود
و باتش گرم نمیشود و بوزن از همه سنگها گرانتر است

پس قرمطی

پس قرمطی همه سنگها را که از مکه مبارکه آورده بود در آب
انداخت حجر الاسود بر بالای آب چون حباب بود و سایر
سنگها در زیر آب چون دُردی مینمود و همچنین سایر
سایر سنگها را در آتش انداخت حجر الاسود باتش گرم
نشد و سایر باتش گرم شدند و بعضی منشق گشتند پس
حجر الاسود را باز فرستاد و هم دران تاریخ مذکور است
که چهل شتر از حمل حجر الاسود در وقتی که بلحصا میبردند
ضایع شد و در وقتی که بمکه باز می آوردند یک شتر
ضعیف آنرا بسهولت بمکهٔ مبارکه باز آورد و حکیم
تیفاشی در خواص یاقوت فرموده که یاقوت باتش کلس
نمیشود یعنی سوخته نمیشود و لونه ازو جدا نمیشود و هم
چنانکه از سایر سنگها و در خواص یاقوت احمر فرموده
که حمرهٔ آن باتش زایل نمیشود بلکه باتش حسن آن زیاده
میگردد و همچنین فرموده که یاقوت اگر از آتش برون آورند

زود تر سرد میگردد بخلاف سنکهاي دیکر اما رنکهاي یاقوت
آنچه در آتش زایل نمیکردد همین رنک سرخ است و اما رنکهاي
دیکر مثل زرد و سیاه و ازرق بآتش زایل میشوند و
آن یاقوت که این رنک دارد سفید میشود و اکر آتش
درو بافراط اثر کند مثل کلس یعني نوره میشود بخلاف
یاقوت سرخ که آن نمیشود و همچنین فرموده که اکر سنکی سرخ
بآتش کرم کنند و بحرارت آتش سرخي آن زایل شود آن یاقو
مصنوع عملي باشد و فرموده که در بازار مصر دیدم یاقوتهاي
ازرق و اصفر میفروختند و اینها عملي بوده نه اصلي
بلکه اصل اینها یاقوت ابیض بود که بعمل ازرق
و اصفر ساخته بودند و همچنین فرموده که سوهان هیچ
اثر در یاقوت نمیتواند کرد و یاقوت سرخ درین صفات
مذکوره از جمیع اصناف دیکر اقوی باشد و بلیناس
حکیم فرموده که همچنانکه اجساد منطرقه کذارنده در

معادن در طرق اکتساب صور کامله متوجه اکتساب صورت
ذهب اند همچنین جواهر احجار در معادن در طرق اکتساب
صور کاملهٔ متوجه اکتساب صورت یاقوت اند پس صورت
ذهب اکمل صور اجساد منطرقه باشد و صورت یاقوت
اکمل و افضل صور جواهر احجار و یاقوت اکر تراشیده باشند
بشکلی مثل مسدس و مربع یا غیر آن آنرا یاقوت ممسوح
خوانند و اکر تصرفي در شکل او نکرده باشند آنرا یاقوت
عجمي نامند و جواهري که بیاقوت مانند و بآن ملتبس میشوند
شش است لعل و بجاده و بنفش و کرکند و کرکهن سرخ
و کرکهن سیاه که در آفتاب شفاف مینماید و کرکند
جوهري سرخ و زیباست خوش نما و پر صفا و این جوهر
بیاقوت احمر ملتبس میشود و کوهر سنکست که بهر یک از
انواع یاقوت مشتبه میشود زیرا که برنک و صفاي
اینها میباشند و طریق جلا دادن اینها یکست و فرق

میان یاقوت وبعضی ازین جواهر ولعل وبجاده وبنفش
بعد ازین خواهند آمد واما فرق میان آن ودیگر آن
چنانست که یاقوت آنها را بخراشد وهیچ از آنها یاقوت
را نخراشد ویاقوت اگر مساوی آنها باشد بحجم بوزن از آنها
گرانتر باشد ویاقوت تاب آتش دارد وآنها تاب آتش
ندارند وبلور بیاقوت سفید مشتبه میشود ولیکن بگرانی وزن
ومحکمی قوام ممتاز باشد ویاقوت بترتیب آفتاب
پیدا میشود واز منسوبات اوست **عقد سیوم** در تمیز
اصناف یاقوت وقیمت آنها اما تمیز میان آنها چنان
باشد که یاقوت بهرمانی ویاقوت رمانی از همه اصناف
یاقوت بهتر باشند وبه بها گرانتر وبعضی گفته اند که از
بهرمانی وآنچه بخاطر فقیر میرسد آنست که چون حسن انواع
یاقوت احمر است چنانکه از معلم اول وغیره از حکما منقولست
واین سخن متفق علیه جمهور جوهریانست پس یاقوت

رمانی که در صفای رنگ وسایر اوصاف حسنه با بهرمانی
برابر باشد بهتر باشد چه یاقوت درکمال مقتضای حسن
انواع اوست اکمل است زیرا که رمانی احمر است وبهرمانی
بقیاس رمانی اصفر پس در درجهٔ کمال رنگ از رمانی
ناقص باشد وبنابرین نقصان در خواص وافعال که
مقتضای مزاج یاقوتی باشد هم ناقص خواهد بود و
از پس آن لحمی وبعد از لحمی ساقی وبعد ازو ارغوانی
واعلای یاقوت اصفر مشمشیست وبعد ازو
نارنجی وبعد ازو طبینی یعنی کاهی واگر گرانترین اصناف
یاقوت ازرق لاجوردیست ونیلی وارزانترین آنها
شمعی ولیکن لاجوردی بهتر از نیلی بود وازرق از
زیتی بهترست واما قیمت یواقیت چنانکه جوهریان
خبر گفته اند یاقوت رمانی یا بهرمانی شفاف صاف
که بوزن یک طسوج باشد سه دینار ارزد واگر نیم دانگ

بود هفت دینار تا ده و اگر سه طسوج بود بیست دینار و اگر
دانگی باشد پنجاه دینار و اگر دو دانگ صد دینار و اگر
نیم مثقال بود دویست دینار و اگر چهار دانگ باشد سیصد
دینار اگر پنج دانگ پنج صد دینار و اگر یکمثقال بود هزار
دینار و هر کدام ازین اقسام که ممسوح باشد قیمت آن
مضاعف شود پس قیمت یکمثقال ممسوح دو هزار دینار
بود و علی هذا القیاس و ابوریحان جوهری فرموده
که قطعهٔ یاقوت بهرمانی یا رمانی اگر یکمثقال باشد و خالی
از عیب باشد و در صفات ممدوحه بر کمال باشد به پنج هزار
ارزد و اگر زیاده از یکمثقال بود بغایت اعلا و بی بها بود
و قیمت لحمی نصف قیمت بهرمانی و رمانیست و قیمت
ارغوانی ثلث و قیمت طاوسی عشر و قطعهٔ یاقوت
زرد که یکمثقال باشد و در صفات پسندیده در غایت
و نهایت بود پنجاه دینار ارزد و سایر انواع بهمین قیاس

وقانون مقوم شود مگر یاقوت سفید که قیمت او مثل بلور
باشد و تفاوت افراد اصناف باعتبار کمال و نقصان
ایشان بود و بهای ایشان نیز متفاوت بود و جمعی ثقات
روات گفته اند که بختیشوع طبیب کفچهٔ از یاقوت برسم تحفه
بمجلس سامی متوکل آورد امیر المؤمنین از بختیشوع
سوال فرمود که این کفچهٔ یاقوت از که بتو رسیده بختیشوع
گفت که پدرم علاج بیماری زبیده خاتون زن هارون
الرشید نمود و زبیدهٔ مذکور این کفچهٔ یاقوت برسم حق
العلاج باو عنایت فرموده با قدحی که هر دو بسیصد
هزار دینار خریده بود و این حکایت در میان مردمان
این زمان حکم حکایت عنقا دارد چه رسم خود درین زمانه
نابود شده چنانکه خواجه حافظ فرموده شعر
آدمی در عالم خاکی نمی آید بدید ؛ عالمی دیگر بباید
ساخت و ز نو آدمی ؛ و گویند پیاله از یاقوت

بمبلغی هشت هزار دینار نشابوری در غزنین فروخته اند
واز ابوریحان منقولست که در شهر خوارزم دستهٔ کاردی
از یاقوت سرخ بود که اگر کسی میان آن دسته بدست
گرفتی کنار او پیدا بودی عقود الجواهر درکان یاقوت
وزمان تکون آن اما کان آن چنانکه مشهور است آنست
که در ملک هندوستان جزیره عریضهٔ هست و دران
جزیره کوهی طویل بلند پایه شعر تو گوئی چرخ هشتم
پایهٔ اوست ،، زمین و آسمان همسایهٔ اوست ،،
واین را راهون خوانند و در قرب سراندیب بود و
درخبرست که آدم صفی علیه السلام وقتی که از دار السلام
بیرون آمد مهبط اقدام عظام او این کوه باشکوه بوده
واز میامن حرکات اقدام مبارک او این کوه مبارک
گردید و معدن جوهر یاقوت شد و چون باران بهاری بیارد
وسیل کاری از ان کوه باشکوه روان شود اصناف یاقوت

چون سنگ ریزه بآن سیل از ان کوه ریزان شود ولیکن
بسبب آلودگی سیلاب اصناف یاقوت همه غبار
آلوده باشد و رنگ هر صنف پیدا نباشد و چون جلا دهند
رنگ هر یک ظاهر شود و حکیم تیفاشی فرموده که در سالی
که سیل کم باشد یاقوت درمیان کم یاب شود بنابرین
مردمان نواحی سراندیب حیلهٔ سازند جهت تحصیل
یاقوت زیرا که عروج و صعود بران کوه بلند پایه
بسیار دشوارست بلکه ممکن نیست چه در پایهٔ آن کوه
ماران آدمی خوار بسیار میباشند که هر یک از ایشان
آدمی را تمام فرو میبرند و خود را بر درختان بزرگ که
در آنجاست می پیچند تا استخوان آدمیان در درون
ایشان شکسته گردد بنابرین هیچ آدمی بگرد آن کوه
نمیگردد و حیله جهت تحصیل یاقوت چنان است که حیوانی
مثل شتری را میکشند و اعضای او را پاره پاره می

سازند همراه [illegible] در غایت بزرگی و آن پاره‌ها را در دره‌ٔ که
در پای آن کوه‌ست می اندازند تا کرکسی چند که در بالای
آن کوه آشیان دارند قصد آن پارهای گوشت کنند و آنها را
بر بالای کوه برند تا بخورند و در وقت خوردن ایشان
جنگ میشود و هر یک آن وصلهای گوشت را از یکدیگر
میربایند و از جهت حرکت ایشان وصلهای یاقوت که در
بالای کوه بگوشت چسبیده از گوشت میریزد و در زیر کوه
بدره میریزد و مردم از زیر دره آن یاقوتها را بر میدارند
و بهر دیار میبرند و میفروشند و چنین مشهور است که در چهار
موضع دیگر در زمین هند غیر ازین جزیره مذکوره کان
یاقوت بود یکی میان سراندیب و ولایت جولوا و یکی
در نواحی بیجادل و یکی در نواحی سیلان و یکی در
نواحی نیل گران و در سال سنه تسعه و ثمانمایه هجریه
در قریهٔ طلاکه از قاهرهٔ مصر تا آنجا یک روزه راهست کانی

یاقوت ظاهر

یاقوت ظاهر شد و در تصرف پادشاه وقت آن مملکت
درآمد بجهت آنکه درویشی محمد عارف نام که در قریهٔ طلا مقام
داشت وگاهی ازان کان بعضی از اصناف یاقوت ریزه
برون می آورد و میفروخت و مصروف خود میساخت باری
وصلهٔ یاقوت بزرگ آنجا یافت و چون آن وصلهٔ بزرگ را در
بازار فروخت بهای گران خبر آن در زمان پادشاه و سلطان
وقت رسید و کان پوشیده بر مردم ظاهر گردید و اما زمان تکون
یاقوت چنانکه از حکما منقولست که مادهٔ یاقوت که بخار دخانیت
در مدت یکهزار سال در اطوار اکتساب کمال یاقوت سیر
میکند تا بکمال رنگ یاقوت میرسد و در مدت چهار هزار
سال بکمال یاقوت میرسد و این سخن بعید نیست و
مخالفتی بقول خداوند تعالی شانه ندارد که فرمود
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ
فَيَكُونُ ۞ واگر کسی گوید که این علم بیقین این مدت

کسی را چون حاصل شود وحال آنکه هیچکس را عمر باین
مدت وفا نمیکند واگر میکند نمی بیند طریق تکون آنرا و
قیاس را در تعیین این مدت دخلی نیست مجاانکه در
تعیین مادهٔ آن وغیر آن جواب گوییم که مثل این احکام
بالهام الهی انبیارا و اولیارا وحکما را حاصل میشود وقوله
تعالی وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا علماء ارث رب بطریق امثال
این علوم است عقد پنجم در عد معایب یاقوت وعلاج
آنها بقدر مقدرت وامکان چنین گفته اند که معایب
آن بحسب متعارف جوهریان پنج است اول شق وآنرا
شعره خوانند وشعره یک مو بود وچون این شق مانند موی
باشد شعره نامند که دوم آنکه یعنی حوزه در جوهر یاقوت
واین چنان باشد که جوهر یاقوت مثل چوب پوسیده باشد
واین هر دو عیب علاج پذیر نبود سیوم نقطهٔ یعنی
خال سیاه که بروی یاقوت بود وعلاج این عیب آن بود

که یاقوت را در آتش نهند تا آن خال رو بزوال آورد وتمام
زایل گردد واگر تمام باتش زایل نشود از محل آن خال سوراخ
کنند بنوعی که سوراخ آن خال هیچ نماند چهارم آنکه در
میان یاقوت در اول تکون فرجهٔ بود یعنی فضائی که در آن
فضا گردی یا قطرهٔ آبی یا قدری هوا یا قدری خاک محبوس
مانده باشد وعلاج این عیب نیز همان است که یاقوت را
سوراخ کند بنوعی که سوراخ بران فضا افتد وبواسطهٔ سوراخ
آنچه دران فضا مانده باشد مثل گرد یا قطرهٔ آب یا خاک
بیرون آید پنجم آنکه جزئی مثل گردی برگرد یاقوت
در اصل فطرت نشسته باشد وتغیر رنگ وصفای آن
کرده علاج این قسم است که سنگ ریزهٔ لاجی سر اندیب
را بسایند ودر آب حل کنند وبر همه جای یاقوت بمالند
ویاقوت را در کورهٔ نهند وآتش در دهند تا زمانی که صفا و
جلا یابد وکمترین وقت گذاشتن یاقوت در کورهٔ آتش

یک ساعت بود و بیشتر وقت آن شبانه روز و اما طریق
جلای یاقوت آنست که شب یمانی بسوزند تا مثل آهک شود
و در آب حل کنند و بردی یاقوت بمالند که جلای تمام یابد
و حکیم تیغاشی فرموده که کرمی که در درون حروق فطریه
یاقوت پیدا شود و در آنجا حرکت میکند ولیکن چون بیرون
می آید بملاقات هوای میرد و او فرموده که من کسی صادق
القول دیده ام که او آن کرم را دیده و این چنین وصف
نموده و مجنی فرموده که بد شکلی و تشعر و سوسی بدترین
عیبهای یاقوت است و از عیبهای رنگ یاقوت یکی آنست
که یاقوت رنگی سرخ داشته باشد که بسفیدی مایل باشد
چون گل سرخی که بسفیدی زند و یکی دیگر رنگست سماقی
که بسیاهی مایل باشد و بدترین عیب رنگ ازرق
آنست که خاکستری رنگ باشد و آنرا اسفوری خوانند
و بدتر عیب یاقوت زرد آنست که زردی او مایل به

سبزی

سبزی باشد و این جمله عیبها را علاج ذکر نفرموده اند اما

عقد ششم در طبیعت و خواص و افعال یاقوت اما

طبیعت یاقوت احمر و اصفر گرم و خشک بود و شیخ ابوعلی
سینا تجاوز الله عنه و عفی در رساله ادویه قلبیه فرموده
که طبع یاقوت معتدل بود و بعضی اطبا گفته اند که طبع
یاقوت سیاه و کبود سرد و خشک است و طبع یاقوت سفید
سرد و تر و طبع سبز قریب باعتدال و حکیم تیغاشی فرموده
قوت یاقوت بقدر قوت معدن و رنگ او بود پس طبع
احمر گرم و خشک است و طبع اصفر آن نزدیک است از دیگر
انواع ولیکن حرارت در اصفر بیشتر است و طبع اسمانجونی
سرد و تر خشک است و یاقوت سفید از همه ابرد و ارطب
باشد و اما خواص یاقوت آنست که مفرح دل حزین است
و در تفریح دل و ازاله غم و وهم هیچ چیز باو نمیرسد و تفریح آن
بمرتبه بود که اگر در دهن نگاه دارند فرح آورد و غم برد

وقوت را قوی سازد و ضعف ضعیف و مثل این اثر
لاشک بخاصیت خواهد بود نه بکیفیت زیرا که این
تاثیر قبل از انفعال از حرارت غریزیست و تاثیر بکیفیت
بعد از انفعال از حرارت غریزیه میباشد و نیز اگر این
تفریح او بکیفیت بودی درین تفریح و حال آنکه هیچ دوا
مثل او نیست در تفریح و تقویت دل و اگر یاقوت
در دهن نگاه دارند دفع تشنگی بکند و این نیز به
خاصیت اوست نه بکیفیت بهمان دوا که مذکور شد
و همچنین در دهن نگاه داشتن یاقوت خون بدن را صاف
گرداند بخاصیت نه بکیفیت و اگر یاقوت بر مرده تعلق
کنند چون او دیر فسرده شود و اگر قلادهٔ یاقوت در گردن
بندد یا انگشتری از ان در دست کند از آفت صاعقه
و طاعون و غرق و حرق در امان باشند و در نظر مردم عزیز
و محترم گردند و مرام صعب ایشان در امور دنیا سهل

گردد

گردد و جمیع مهام و مرام ایشان بآسانی سرانجام شود
و خوردن یاقوت سبب سلامتی از آفت طاعون بود
چنانکه نظامی فرماید **شعر** دل راست کن از بلا میندیش
یاقوت خور از وبا میندیش و خوردن یاقوت دفع
ترق دم کند و همچنین نفع دهد جمود دم را و همچنین خوردن
آن خفقان و ضعف دل زایل کند و امساک او
در دهان نیز همین منفعت دهد و امساک او در دهان
علل سوداوی را سود دارد و خوردنش نیز در علل
مذکوره بیشتر سود دارد و تعلیق یاقوت بر بدن
این منافع مذکوره دهد و یاقوت سوده در چشم کشیدن
نور چشم را زیاده کند و انگشتری یاقوت زرد منع احتلام
کند در منام و دفع خوابهای پریشان کند و میگویند
که کسی یاقوت با خود نگاه دارد فاد ربانند برکشیدن
کمان برزور در ان وقت و اگر یاقوت با او نباشد

تا در بر کشیدن این کمان نباشد بشرطی که این بدانند و بر
سبیل تجربه و امتحان کشیدن آن کمان نباشد و یاقوت
تریاق همه زهرها بود با جمیع سموم برابری کند و بواسطهٔ
قوت تقویت قلب و قوت بدن قوت او بر سعادت
و دفع نکایت سموم قوی‌ترست و شان او در
تقویت قوت و تفریح و ازالهٔ ضعف شرح نمیتوان
داد و این همه آثار مذکورهٔ او بخاصیت هست نه بکیفیت
چنانکه مذکور شد و مقدار شربت او چون مقدار شربت
لؤلؤ باشد و بدل او در تقویت دل و تفریح لؤلؤ
بود و در دفع ضرر سموم فادزهر حیوانی و در منع احتلام
و دفع خواب پریشان لعل و در افادهٔ عزت و شکوه
عقیق و در دفع صاعقه و غرق و حرق الماس یا
فیروزه و در تقویت قوت باصره فیروزه یا لؤلؤ

درج سیم عقد اول در زمرد و درو پنج عقد است

در اصناف و اوصاف زمرد اما اصناف او بحسب رنگ
شش بود یکی ذبابی و این زمردی بود در غایت
درخشندگی چون مگس سبزی درخشنده که گاه‌گاه در میان
گیاه پیدا میشود و این زمرد را ذبابی بجهت آن نامند
که مشابه این ذبابست و یکی دیگر ریحانی و آن
زمردی بود سبز روشن و سبزی او چون سبزی برگ ریحان
بود ازین جهت باو منسوبست و یکی دیگر سلقی
و این زمردی بود زنگاری رنگ و یکی دیگر آسی
و این زمردی بود برنگ برگ آس یعنی مورد
و یکی دیگر کراثی و آن زمردی بود که برنگ گندنا
بود و یکی دیگر صابونی و آن زمردی بود که در درست
املس و نرم نماید چون ملاست و نرمی صابون
و بعضی گویند که زمردی باشد صابونی رنگ و بعضی
گفته‌اند که صابون نام کانی بود که این زمرد از آنجا

بیرون می اید و بر مذهب این کسی زمرد صابونی برنگ
و ملاست صابون نیست و از اختبارات بدیعی معلوم
نشود که قسم دیگر هست که آنرا زمرد اصم نامند و آن
زمردی تیره گون بود و اصناف زمرد بحسب صفا و
کدورت دو عدد بود یکی صیقلی و آن زمردی باشد
که چون آینهٔ صیقل دار باشد بنوعی که شکل در ان توان
دید و یکی دیگر ظلمانیست و این زمردی بود که صیقل
دار نباشد و شکل درو پیدا نبود بجهت قلت نور و
کثرت ظلمت او و اما صفات خاصهٔ زمردی یکی آنست
که سبکتر است از جوهری که برابر او بود در حجم دوم
زود شکسته گشتن سیم بسیاری هموارئ اندام
چهارم بی جری بر آتش پنجم انکه در خانه پاید او بر
قرار باشد و طرق ف د بزودی بحال او راه نیابد و
زمرد بابی اوصاف معدوده از مینا ممتاز است و از

سنگهایی

سنگهایی که باو مشابهتی دارند مثل لعل سبز و یشب
و از مینا نیز بجلا ممتاز است چه مینا بپارهٔ سفال جلدی
یابد و لعل و یشب بمرقشیثا جلا میابد و زمرد با مینا
جلا نمییابد و حکیم تیفاشی فرموده که در اشباه زمرد
سنگیست که املاست نام دارد و از کان زمرد بیرون
می آید و همه اوصاف ظاهر زمرد دارد مثل رنگ
و سستی و سبکی و صلابت و مشابهت او بزمرد بمرتبهٔ
بود که جوهری بسیار جهد باید که تفرقه کند میان او و
زمرد و ممتاز است آنست که اگر او را بر بطانه ترکیب
کنند آب او ناقص شود و رنگ او بسیاهی مایل
شود بخلاف زمرد که در بطانه حسن و آب
و رنگ او زیادتی مینماید عقد دوم در تمیز زمرد و قیمتهای آنها
بدانکه احسن اصناف ذبابی بود زیرا که او همهٔ
اوصاف حسن و خصایل حمیدهٔ زمرد دارد و

وحکیم تیفاشی فرموده که امتحان زمرد بچشم افعی
کنند باینکه به نزدیک چشم افعی برند اگر نظر افعی برو
افتد فی الحال کور شود زمرد ذبابی خوب بود والا بد
باشد وکور شدن افعی بزمرد خوب بجرب حکیم تیفاشی
وغیر او از حکماست وبعد از ذبابی ریحانی وبعد ازو
سلقی وبعد ازو زنجاری وبعد ازو کراثی وبعد
ازو آبی وبعد ازو صابونی وغیر ذبابی چندان
قیمت ندارد ودرمی زمرد ذبابی ممسوح که بی عیب
بود پنجاه دینار ارزد وسه درمی چنین دویست دینار
وپنج درم هزار دینار وقیمت ریحانی سه ربع قیمت
ذبابی بود وقیمت صابونی که انزل اقسام است
نصف سدس قیمت ذبابی وقیمت سایر اقسام
میان قیمت ریحانی وصابونی بود وزمرد شکسته
بسیار معیوب نیست بخلاف جواهر دیگر که شکسته

اینها

اینها بسیار عیب دارست واز قاضی معین الدین
که مشرف معادن زمرد بود منقولست که در معدن
شاه از معادن زمرد زمردی سلقی درمیان طلق
پیدا شد ودر وقت شکسته کنند شکستهای اورا
وزن کردند هشتاد وهشت درم بود ودرزیر آن زمرد
سلقی وصلهٔ زمرد ذبابی خوب خالی ازعیوب
پیدا شد مقدار شش درم وهم از قاضی مذکور منقولست
که وصلهٔ زمرد ریحانی درکان یافتند که بعد ازتراشیدن
وجلا دوازده مثقال بود جوهریان دمشق آنرا سی
هزار دینار بها کردند واز خواجه ابو ریحان منقولست
که پادشاه جهان ملک خوارزمشاه قدحی زمرد
داشت که مقدار پلهٔ ترازو بود ودر کتب تفاسیر
مذکورست که درزمان سلیمان نبی علیه السلام
سقف مسجد بیت المقدس از تختهای زمرد بود

و بخت النصر آنرا برداشت و مسجد خراب کرد **عقد**
سیم در کان زمرد و طریق تکون آن چنین مشهور است
که در تخوم از بلاد مصر و نوبه در پس اسوان کوهی هست
بغایت پست **شعر** کوهی چه کوه پست پایه **مص**
در پستی پایه کم زسایه **مص** و چند مکان از آن کوه زمرد است
و حکیم تیفاشی فرموده که این کوه ممتد است بر شمال
جری و در وی چند معدن است چون میکنند زمرد قطعه
قطعه مثل سنگ بیرون می آید و حکیم تیفاشی از مردم
ثقات روایت میکند که چون کان زمرد میکنند اول
طلق بیرون می آید بعد از و خاکی سرخ که در میانهٔ
آن طلق سست ترکیب پیدا میشود که با آن طلق
ریزهای زمرد بر آمیخته بود بعد از آن زمرد خوب
عالی عالی ظاهر میشود و خاک آن کان چون میبیزند
ریزهای زمرد از و پیدا میشود بزرگتر از نخود یا خردتر

و در زمین

و در زمین حجاز کان زمرد صابونی هست و از این جهت
این قسم زمرد را عربی نامند و حکیم تیفاشی فرموده که معدن
زمرد از قوص ده روزه راه است و در وی چند معدن بود
که عمله در آنجا کار میکنند یکی قرشنده و یکی نکابو
و یکی فرج قازی و یکی وادی بیر و این معدنی
بزرگ است و یکی معدن شاه و تسمیه این معدن
باین اسم بجهت آن بود که ازین صورت شاه از نحاس
پیدا شد و عمله این معادن گفته اند که درین معادن
رطوبت مجتمع پیدا میشود که بر نگار بیماند و گاهی
سنگ سیاه پیدا میشود که جلا قبول میکند و میگویند
که زمرد سیاه این سنگست و گاهی سنگی دیگر پیدا
میشود نازک که زود شکسته میشود و رنگ او میان
سفیدی و سیاهی و زردی و این اول تکون زمرد است
والله اعلم و اما طریق تکون زمرد چنانکه

بلیناس حکیم فرموده است جوهر آبی که مادهٔ زمرد است
بواسطهٔ نرسیدن بصورت یاقوت اول سرخ میشود
و بعد از سرخی بواسطهٔ برودت هوا اجزاء اندرونی
آن جوهر آبی که سرخ شده سیاه میگردد و بازچون
حرارتی باو میرسد رنگ سرخ اجزای برونی او باریک
سیاه اجزای اندرونی مختلط میشود و از اختلاط
او و امتزاج این دو رنگ سبز زمردی ظاهر میشود

عقد چهارم در معایب زمرد و طریق علاج آنها

عیب عظیم زمرد و اختلاف رنگ است و بعضی
گفته اند که عیب اعظم او آنست که حکاکان آنرا
سوختگی خوانند و از جمله معایب او آنست که جوهری
غریب مثل ریگ یا خاک با زمرد آمیخته گردد
در اصل خلقت یا آنکه تیرگی از طلق بدو نشسته
باشد و عمی بود زمرد عیب بود زیرا که زمرد اگر

ممسوح

ممسوح و مستوی الشکل باشد و بعضی جوهریان تشعیر
که عبارت از شکاف خفی و گوشه بود عیب زمرد
شمرده اند مجون یاقوت و بعضی تشعیر را عیب شمارند
زیرا که زمردی تشعیر کم یابست و نقطهٔ سفیدی که بر دیگری
زمرد باشد عیب بود ولیکن علاج پذیر بود با آنکه قدری
نمک و نیل با روغن بجوشانند و در آن بمالند و طریق
جلای زمرد آنست که مثل یاقوت او را بر چرخ اسرب
گرب کنند و بعد از آن بر چرخ مسین جلا دهند

عقد پنجم در طبیعت و خاصیت و افعال زمرد

گفته اند که طبیعت او سرد و خشکست و در هر دو کیفیت
از دُرّ زیاده است و صاحب جذام اگر زمرد سائیده
بنوشد منفعت تمام بیند و اگر زمرد سوده با دوئیه
سعوط خلط کنند و بر سعوط عسر الزوال بمالند زایل
گردد و قلادهٔ زمرد یا انگشتری که فص او زمرد باشد

اگر کسی با خود دارد صرع او را عارض نگردد و ازین اولاد
ملوک را قلادهٔ زمرد در گردن میکرده اند و نظر در زمرد
کردن جهت دفع کلال نظر کنند و آشامیدن زمرد
سائیده دفع اسهال و موی کند و این اثر از کیفیت
او تواند بود و تعلیق زمرد دفع اسهال و موی و قطع
نزف کند و این اثر بخاصیت او باشد و حکیم تیفاشی
فرموده که مکرر تجربه کردم تعلیق زمرد را بر کبد و یا بر معده
در دفع علت ذوسنطاریا بسیار نافع یافتم بمرتبه
که چند بار صاحب این علت مشرف بر موت بود چون
تعلیق زمرد باو نمودم علت از و زایل شد و شفا یافت
و ذوسنطاریا اسهال خونست و همچنین تعلیق زمرد
جهت وجع معده بر معده نافع است و جمیع اصناف
زمرد موجب سلامتی از آفات و امراض میشود
و اگر بر بازو یا بر گردن بیاویزند و اگر زنان آبستن

در وقت وضع حمل بر ران آویزند بآسانی بزایند و این
مجرب است و زمرد سائیده جهت دفع مضرت افعی تاثیری
قوی دارد و هشت جو زمرد اگر مسموم بخورد شفا یابد و موی
اندام او بریزد و پوست او بحال خود بماند و در کتاب خواص
مذکور شده که اگر افعی نظر بزمرد کند کور گردد و میگویند که
پادشاه مغفور خوارزمشاه عقدی زمرد در گردن افعی
کرده بود و مدت یکسال با افعی بود و آن افعی هیچ
کور نشد و حکیم تیفاشی فرموده که من تجربه کردم و محقق
شد که نظر افعی بزمرد موجب کوری او بود باری زمرد
و با پی نزدیک چشم او بردم چون نظر افعی بزمرد
افتاد آوازی شنیدم مثل آوازی که در وقت شکستن
شبشی بر ناخن شنیده میشود بعد از آن نظر کردم دیدم
که هر دو چشم افعی برون افتاده افعی متحیر و سرگردان
میگردید هر زمان بهر طرف میرود و نمیدانند که کجا میرود

وفرموده که این خاصیت مخصوص زمرد ذبابی خوب است
وازین سخن معلوم میشود که عقد زمرد ملک خوارزم
شاه ذبابی خوب نبوده یا آنکه از اشباه زمرد بوده
والله اعلم درج چهارم در زبرجد و در وی پنج
عقد است عقد اول در زبرجد وصفات او معلم اول
فرموده که زبرجد معرب زمرد است وحکیم بیغاشی
تخطیه او نموده ومعلم ثانی نیز موافق معلم اول است
وایشان هردو بر آنند که زبرجد و زمرد حقیقی واحدند
ومعلم اول در ذکر ماهیت زبرجد فرموده که زبرجد
سنگیست سبز که در بلاد عرب در کان زر ظاهر میشود
وبعضی از حکما بر آنند که زبرجد غیر زمرد است و
زبرجد سنگیست که لطافت وصفا وشفافی او زیاده
از زمرد است وزبرجد سه نوع بود یکی در غایت
قوت خضرت ویکی در غایت ضعف خضرت ویکی

معتدل میانه آن دو قسم عقد دوم در تمیز انواع زبرجد
نوع معتدل رنگ بهترین انواع اوست وبهترین این نوع
آن بود که بسیار آبدار وصاف وشفاف باشد ونیم
درم ازین نوع مبلغ یکدینار ارزد عقد سیوم
در کان زبرجد وبیان تکون آن کان آن همان کان
زمرد است واین معنی موید اتحاد ایشانست و
کیفیت تکون زبرجد چون کیفیت تکون زمرد است
واین نیز موید اتحاد ایشان بوده وماده زبرجد همان
ماده زمرد است ولیکن بصورت زمردی نرسیده
ودر صورت زبرجدی مانده پس بحقیقت زبرجد
زمردی ناقص بود واین دلیل تعارست وسبب
نقصان او غلبه واستیلاء حرارت بود بر ماده او
وهر یک از ایشان متوجه اکتساب صورت یاقوتند
وحکیم بلیناس فرموده که ممکنست که زمرد یاقوت

شود چنانکه ممکنست که نقره زر گردد و سبب امکان
انقلاب این اجساد بعضی ببعضی اتحاد مادهٔ ایشان
است و احجار نیز چون اتحاد مواد دارند انقلاب
میان ایشان نیز جایز باشد بسبب کیفیات
که موجب نضج موادست و حکیم تیفاشی فرموده که در
زمان ما اصلا زبرجد در معدن پیدا نشد و نگینهای
زبرجد که در میان آدمیان پیداست از جایهای قدیم
ثغر اسکندریه است از اقلیم ثالث که از آنجا بیرون
می آورند و بعضی گفته اند که از بقیهٔ گنج ذو القرنین است
و این حکایت مؤید این معنی بود که میگویند که اسکندر
ذو القرنین وقتی که در میان ظلمات بطلب آب
حیات میرفت در میانهٔ راه ظلمات آوازی از اطراف
و اکناف لشکر او شنیده میشد که سنک ریزهٔ این راه
ظلمات سنک ریزهٔ ندامت و حسرتست هر که ازین

سنک

سنک ریزه بردارد پشیمان گردد و هر که برندارد هم پشیمان
گردد بنابرین حکایت که شنیده میشد بعضی از لشکر اسکندر
این سنک ریزه را برداشتند و بعضی برنداشتند چون از
ظلمات نجات یافتند دیدند که آنچه برداشته اند زبرجدهای
زیباست ازین جهت هر که از آن برنداشته بود پشیمان
بود که چرا برنداشته ایم و بسبب این زبرجد را حصاء
الندامت نام کرده اند یعنی سنک ریزهٔ پشیمانی

عقد چهارم در خواص زبرجد بر مذهب آنکس که قایل
باتحاد جنس ایشان شده و میگویند که زبرجد همان جنس
زمرد است خاصیت ایشان نیز متحد خواهد و اما بر مذهب
آنکس که زبرجد را غیر جنس زمرد میشمارد خواص او
مثل خواص زمرد شمرده اند و چون زبرجد زمردی ناقص است
چنانکه گفته شد پس افعال و خواص او همان افعال و
خواص زمرد خواهد بود لیکن در درجهٔ نقصان و حکیم

تیغاشی فرموده که در زبرجد هیچ خاصیتی از خواص زمرد نیست
غیر آنکه نظر در زبرجد موجب زوال کلال بصر میشود چون
نظر زمرد و زبرجد غیر حسن منظر و سبز رنگی جمال و کمال
دیگر ندارد **درج پنجم** در الماس و در وی چهار عقد است

عقد اول در ماهیت و صفات انواع الماس ماهیت
الماس جوهری بود حجری در غایت استحکام بمرتبهٔ که
بمطرقهٔ آهنی و سندان شکستن آن نتوان و آتش
در وی هیچ اثر نکند چون یاقوت احمر و از جملهٔ صفات الماس
آنست که چون مردم دنیا عاشق طلااست مثل آهن
که عاشق سنگ آهن رباست ازین جهت اگر الماس جایی
بطلا نزدیک رسد در آویزد و خرده الماس در جسد
و اصلا از و نریزد و مگسان نیز عاشق الماسند چنانکه
اگر جایی الماس بینند بر و جوشند و از ذوق او خوشند و در آن
کوشند که چون حلوا آن را فرو برند و از جملهٔ صفات

الماس

الماس آنست که در سندان بمطرقهٔ چنانکه مذکور شد شکسته
نمیشود مگر بحیله و حیلهٔ شکستن او چنان است که الماس
را در میان اسرب نهند و مطرقهٔ آهسته آهسته بر و زنند
تا وقتی که شکسته گردد و بعضی گفته اند که اسرب را در
سندان بجهت آن می نهند که الماس از روی سندان
نجهد و لهذا اگر بجائی اسرب وصلهٔ موم یا پارهٔ کاغذ
باشد الماس شکسته گردد و حیلهٔ دیگر آنست که الماس
را در پارهٔ شمع گیرند و در میان نی نهند و مطرقهٔ رصاص
نرم نرم بر و زنند تا شکسته گردد در میان آن نی یا آنکه
الماس بی موم در نی نهند و مطرقهٔ محکم نرم نرم بر و زنند
و صفاتی که الماس را از هر چه باو مشتبه شود ممتاز
کرداند یکی آنست که الماس تاب آتش دارد و
احجاری دیگر تاب آتش ندارد و یکی دیگر صلابت
جسم او چنانکه مذکور شد و حجرهایی که بالماس مشتبه

میشوند امتحان ایشان بهمین صلابت کفایت میکنند
چه الماس میبرد هر سنگی را که برو میگذرد و دیر شکسته شود
بمرتبهٔ که اگر مطرقهٔ بزرگ باشد هرچند محکمتر زنند الماس
در دو یا در سندان بیشتر فرو رود و بتماس الماس نقش
از جمیع احجار میبرد و در هم باو نقش کنند بعضی را که حدید
قادر بر نقش او نباشد و انواع الماس هفتست یکی
سفید شفاف که آبگینهٔ فرعونی ماند و یکی زیتی که
رنگ سفید او مایل بزردی باشد و یکی سرخ
و یکی سبز و یکی سیاه و یکی اکهب و یکی آتشی
دو نوع اول بیشتر باشند و باقی کمتر باشد و بیشتر اشکال
او آنست که صاحب اضلاع باشد یعنی گوشه دارد
و آنچه بعضی برآنند که الماس هرچند که بشکنند مثلث
شکسته گردد و خطاست چه الماس مربع و غیره بسیار
میباشد و در بعضی کتب طب مذکور است که الماس چهار

نوع است یکی هندی که رنگش بسفیدی مایل بود چون
رنگ نوشادر صاف و این بقدر باقلای بود یا بقدر
تخم خیاری یا کنجدی و از باقلا بزرگتر نمیباشد و ازو کوچکتر
بیشتر دوم ماقدونی و رنگ او مثل رنگ نوع اول
باشد ولیکن بمقدار و بزرگتر سیوم حدیدی و آن
الماسی بود برنگ آهن و بوزن گرانتر از همه انواع و
این از زمین می آید چهارم الماس قبرسی و آن الماسی
برنگ نقره و از خواجه ابو ریحان منقول است که تجار
صادق القول خبر داده اند که در هند الماس باشد
کثیر الضوء که الوضواء مختلفه دارد بمرتبهٔ که اگر این
الماس را از لباس بیرون آورند ازو نوری بدرخشد
که عکس آن نور بر جائی که نزدیک بیفتد مثل دیواری
یا روی آدمی یا جامهٔ و این نور مختلف میباشد چون اختلاف
نور قوس و قزح و این نوع الماس پیش ملوک هند

عزیزست و نمیگذارند که تجاری این نوع الماس را از هند
بیرون آورند و بعضی در انواع او نوع سیمابی ذکر کرده اند
و آن نوعیست که رنگ سیماب دارد و ظاهر او این داخل
نوع سفید خواهد بود و از صنف اوست **عقد دوم**
در تمیز انواع الماس بهترین انواع او آنست که اگر آنرا بنفس
گرم کند و آب سرد بر وی ریزند یا برف بر وی نهند اگر سفید باشد
سفیدتر گردد و طراوت نماید و همچنین از علامات خوبی
الماس آنست که چون قدری موم بر کنارهای او گیرند
و در برابر آفتاب بگردانند چون قوس و قزح رنگی
پدید آید و بعضی گفته که زیتی بهترین انواع الماس است
و حکیم یونانی فرموده که الماس دو نوعست یکی
زیتی و یکی بلوری و برنگ مانند بلور بود و زیتی
بهتر از بلوریست و قیمت انفس انواع الماس مثل
قیمت یاقوت سرخ است و بعضی گفته اند که یک قیراط

بود بده دینار ارزد و ابو یعقوب بن اسحق کندی مترجم
مسایل حکمت چنین گفته که یک مثقال ریزهٔ الماس در
وقت گرانی در بغداد به هشتاد دینار بود و در وقت ارزانی
به یازده دینار و هم او گفته که اگر یک وصلهٔ بزرگ پیدا
شود که یک مثقال باشد بهای او پنج برابر بهای
یکمثقال وصلهای کوچک باشد **عقد سیم** در کان
الماس و طریق او چنین مشهور است که در ملک هندوستان
درهٔ هست بر مثال درک اسفل بی پایان و در آن دره
ماران بسیار مردم آزار و کوه آن در غایت بلندی و سطح
ظاهر سنگهای آن در نهایت ملاست و همواری به
مرتبهٔ که دست و پای هیچ آدمی بلکه هیچ پری باری
در آنجا بند نشده و نمیشود بنابرین کسی را که در آن کوه
عبور در آن دره نیست ممکن کما قیل کیف الوصول
الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف

والماس سنگ ریزهٔ آن دره است وچون کسی را وصول
بآن دره نیست وغیر کرکسی چند حیوانی که بآن دره میرسد
جز ایشان بقوت طیران بدانجا میرسند واز ماران
آن دره گزندی نمی یابند بنابرین طالبان الماس
پارهای گوشت بزرگ از حیوانات بزرگ جاموش وغیر
آن در آن دره می اندازند تا وصلهای الماس
بسبب لزوجت گوشت تازه باو بچسبد وآن کرکسان
جهت خوردن آن گوشت را از دره ببالای دره می آورند
که از کثرت مار در آنجا میترسند وچون گوشت پارها را
برون می آورند وبجای میبرند تا بخورند وصلهای الماس
که بآنها چسبیده در جایی که آن کرکسان گوشت میخورند
میماند وطالبان الماس در آنجا الماس پارها می یابند
هرکس بقدر نصیب مقدر واکثر الماسی که در آنجا یافت
میشود ومقدار خردلی یا مقدار جو میباشد وقطعهٔ بزرگ

کم یافت بود وبعضی گفته اند که الماس در کان یاقوت
نیز پیدا میشود وبلیناس حکیم فرموده که الماس حجری
ذهبی بود وچون اسرب در وی تاثیر میکند واورا فاسد
میگرداند همچنانکه در ذهب نیز تاثیر میکند واورا فاسد
میگرداند پس الماس جوهری ذهبی باشد وگفته اند که
کان متعدد باشد زیرا که همچنانکه در هندوستان میباشد
همچنین در بلاد یمن نیز میباشد واما طریق تکون الماس
چنانکه حکما فرموده اند آنست که مادهٔ که قابلیت اکتساب
صورت ذهبی دارد ودر طریق اکتساب آن صورت است
اگر بسبب خشکی بسیار بسته شود در زمانی که بآن ماده
نوری باشد الماس متکون گردد واگر بواسطهٔ خشکی
غیر مفرط بسته گردد در زمانی که باو نیرین باشند ذهب
متکون گردد واین سخن مؤید کلام حکیم بلیناس باشد

عقد چهارم در طبعیت وخاصیت وفعل الماس بعضی

اطبا گفته که الماس سرد وخشک بود ودر درجهٔ رابعه و
بعضی گویند که گرم وخشکست وسهمی که در طریق نکون
اوند گور شد مؤید این قولست چه بر مادهٔ او شوری مستولی
بوده وشوری گرم وخشک است وعاقد او خشکی بسیار
بوده واز جملهٔ خواص الماس آنست که کسی الماس با خود
نگه دارد از ضرر صاعقه در پناه الهی باشد واصلا باو ضرری
نرسد واگر الماس بر اطفال مرض صرع عارض ایشان
نشود واخلاق ایشان نیکو شود واین هر دو اثر بخاصیت
وصورت نوعیهٔ او باشد نه بکیفیت واگر الماس کسی
بخورد بمیرد اگرچه کم خورده باشد وحکیم تیفاشی فرموده که
اگر کسی وصلهٔ الماس بگلو فرو برد اگرچه آن وصله
بغایت خردی باشد او دهای انکس را پاره پاره سازد
وبیرون آورد وگفته اند که الماس بغایت معفن
ومحرق است واین سخن مؤید حرارت مزاج اوست

بی ۱۱

پس آنکه الماس آدمی را هلاک میکند بخاصیت و
کیفیت نیز تواند بود واگر بخاصیت باشد بلا شک کیفیت
مفرط او معین خواهد بود اگر الماس در دهان گیرند
دندان یک گند بشکند واین نیز بخاصیت خواهد بود وگویند
که الماس سوده دندان را جلا دهد اگر با ادویهٔ سنون
مخلوط سازند وبدندان بمالند واگر الماس بر شکم اگر بربند
هیچ شکم وفساد معده را زایل کند واین اثر نیز به
خاصیت او باشد وحکیم تیفاشی از ارسطو نقل فرموده
که اگر جزء از سنگ الماس بمیلی از نحاس یا نقره
بمصطکی محکم بچسبانند بعد از ان این میل در اندرون
قضیب کسی که در مثانهٔ او سنگی بزرگ باشد فرو برند
برفق وآهسته بآن سنگ رسانند بمجرد وصول الماس
آن سنگ ریزه ریزه گردد وبآسانی از راه بول بیرون
آید واین خاصیت مجربست و احمد بن ابی خالد

طبیب فرموده که من وصیف خادم را چنین علاج کردم
و در مثانهٔ او سنگی بزرگ بود که با دویه منقوب نمیشد
و او از فتح شکافتن مثانه بتیغ ابا مینمود و الماس
بر سر منقب تعبیه کنند و بدان سنگهای سخت را سوراخ
کنند که باهن سوراخ نشود و این نیز بخاصیت باشد
و الماس چنانکه مذکور شد هم مهلکست و بدادی کسی
که الماس خورده آن باشد که قی کند باب گرم و روغن
گاو بعد از ان شیر تازه بیاشامد و بدل الماس در
دفع ضرر زبرجد بود **درج ششم در عین الهر**
و در وی چهار عقد است **عقد اول** در ماهیت و صفات
عین الهر ماهیت آن جوهریست نورانی صاف و
شفاف آبدار بر طراوت بسیار لطافت و از جمله
صفات خاصیت او آنست که در وی نقطهٔ مایل بکبودی
در دیدهٔ دیده در ان دیده میشود مقدار مردمک دیده

و اگر عین الهر را بجانب راست حرکت دهند او بجانب چپ
حرکت کند و اگر حرکت عین الهر بعکس باشد حرکت
آن نقطه بعکس عین الهر بود و اگر عین الهر شکسته
گردد در هر نقطه چنان پیدا شود و بسبب پیدائی این
نقطهٔ درین جوهر او را عین الهر نام کرده اند چه معنی
عین الهر چشم گربه باشد و در چشم گربها نقطهٔ مایل به
کبودی پیداست و این معنی بینندهٔ عین الهر هویداست
و یکی از صفات عین الهر آنست که اگر پرتو نوری و
روشنی برو افتد آبی بر موج در عین الهر دیده شود
و هرچند آن روشنی زیاده گردد موج آن آب در ان
جوهر زیاده نماید و یکی دیگر از صفات عین الهر
آنست که اگر عین الهر را در برابر آفتاب یا چراغ بدارند
از عین الهر شعاعی منعکس نماید همچنانکه از آئینه که
در برابر چراغ یا آفتاب باشد **عقد دوم** در کان

وکیفیت تکوّن عین الهر حکما گفته اند که کان عین الهر
همان کان یاقوت است وکیفیت تکون آن چون
کیفیت تکون یاقوت زیراکه مادهٔ او همان مادهٔ یاقوت
است ومیل اکتساب صورت یاقوتی دارد لیکن
بواسطهٔ مانعی که باو رسیده مادهٔ او بصورت یاقوت
نرسیده ودرهمین صورت عین الهر مانده واین
مانع استیلای رطوبت بود بر مادهٔ او وپیدا شدن
عین الهر در معادن یاقوت مؤید این سخن باشد
والله اعلم **عقد سیوم** در تمیز اصناف عین الهر
هرچند که عین الهر صاف وشفاف وسفیدتر باشد
ونقطهٔ کبود مذکوره در رونما یانتر بود وحرکت آن
نقطه تیزتر وموج آب او زیاده تر وانعکاس شعاع
از وبیشتر آن عین الهر بهتر وبها گرانتر ودو عین الهر
که در صفات مذکوره برابر باشند هر کدام که بزرگتر باشد

بهتر

بهتر بود وبهای او گرانتر وبهای عین الهر در معدن
او زیاده باشد بخلاف سایر جواهر که آنها در معدن
خود ارزانتر میباشد وسبب این آنست که میگویند
که عین الهر در بعضی از بلاد هندوستان چون بت پرستند
وعین الهر از عظام اصنام ایشان است واز وی
که دارند آنرا ببهای گران میخرند بعد از آن میپرستند
واین دلیلست بر آنکه بعضی از آدمیان تمیز از همه
حیوان کمترند اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
وتجار صادق القول روایت کنند که وصلهٔ عین الهر
در بلاد مغرب بمبلغ یکصد وپنجاه دینار فروختند
که در بلاد دیگر این ثمن نمیخرند ومشهور است که در
بلدهٔ عدن از بلاد یمن تاجری اسمعیل نام بمرد ودر
ترکهٔ او برکیسه که در وی نگین عین الهر بود نوشته بود
که این نگین عین الهر که درین کیسه است بهفتصد فیلج بده

شد و هر فیلی پنج دینار ملکی خریده شده بود هر دینار
ملکی دینار و ربع دینار مصری بود و نگین مذکور در
ترکهٔ مذکور بهفت هزار درم فروخته شد در یمن
عقد چهارم در طبیعت و خاصیت عین الهر در درجه
مذهب اهل طبیعت او چون طبیعت یاقوت است
ولیکن این تر تر است چه برمادهٔ او تری مستولی
بوده و خاصیت او چون خاصیت یاقوت بهرمانی
بود و از جملهٔ خواص عین الهر آنست که صاحب
عین الهر را مال هر روز زیاده میگردد و کم نمیگردد
ازین جهت بهای او گران است و در کتب قدمای
حکما ذکر عین الهر نیست و ظاهر اسبب این
آنست که در زمان ایشان هنوز از کان ظاهر بوده
و جمیع جوهریان متفق اند در آنکه صاحب از خزر
چشم بد ایمن بود و حکیم تغایتی فرموده که از خواص

از کمی ...

بزرگ عین الهر آنست که صاحب عین الهر اگر در
مصاف جنگ باشد و لشکر او مغلوب شود و او را
فرار میسر نباشد از کثرت احاطهٔ دشمن باطراف و
اکناف باید که خود را در میان کشتگان اندازد
زیرا که از خاصیت عین الهر که با اوست هر که در او
نظر کند گمان میبرد که او را از جملهٔ کشتگانست و
۱۲ ازد او را از ایشان هیچ امتیاز نتواند کرد و از بنجاست
نفرت کند و با او هیچ کس از غایت نفرت طبیعت
نزدیک نگردد و او در میان کشتگان بسلامت باشد
که تا وقتی مجال فرار یابد و این مجربست **درج هفتم**
در لعل و در وی پنج عقد است **عقد اول** در ماهیت
در ماهیت و صفات انواع اصناف لعل ماهیت
جوهری بود شفاف صاف شبیه بیاقوت و لعل
چهار نوع باشد سرخ و زرد و بنفش و سبزی

که بزمرد ماند وگاه باشد که وصلهٔ لعل پارهٔ ازو سرخ
باشد وپارهٔ دیگر زرد وبنابرین اگر نوع لعل را
پنج شمارند بعید نباشد واصناف لعل سرخ هشت
بود کردمکی وبیازکی وتمری ولحمی وعنابی
وبنفشی وادرسی والجبی اما کردمکی لعلی بود
درکمال زیبائی وخوش رنگی ودرغایت لطافت
ونهایت درخشندگی وبیازکی لعلی بود که ازقریهٔ
بیازک آورند وآن ذهبی بود در دامن کوهی که
کان لعل باشد ولحمی لعلی بود که برنگ گوشت
سرخ باشد وتمری لعلی بود که خرما گون بود
وعنابی لعلی بود عنابی رنگ وبنفشی لعلی بود
بنفش رنگ وادرسی لعلی بود سرخ منسوب
بادرس نام شخصی که کان آن را یافته است واکهب
لعلی بود که سرخی آن تیره گون باشد وافراد هر یک

این اصناف

ازین اصناف مذکوره مختلف میباشد ولیکن اختلاف
آنها در ضبط نمی آید بجهت کثرت وابو اسحق جوهری
فرموده که لعل را بیغم رنگ توان کرد واز غرایب
اموری که در امر لعل درهرمز واقع شده آنست که روزی
کسی یک وصلهٔ نباهت صاف شفاف را رنگ لعلی
کرده بود وبرخواجه ابوبکر صیرفی جوهری هرمز بوده
عرض فرمود وگفت این لعل چونست میفروشم
بحکم اذا جاء القضا عمی البصر دیدهٔ بینائی خواجه
کور گشت باآنکه خواجه جوهری مشهور بوده وبعد از
یقین عالی غالی آنرا خواجه در دهان انداخت
وچون شروع در شمردن ثمن کرده آن وصلهٔ نباهت
رنگین در دهان خواجه شروع در گداختن کرده واز
گداختن آن در دهان خواجه را در زمان معلوم شده
که آن لعل نبوده ولکن بجهت حمیت جاهلیت بهای

اثر انواعی که تعین فرموده بود داد هیچ نگفته وچون
بایع بر حقیقت حال بر کمال مطلع بوده خواجه را
در عینه فضیحت نموده و بر جوهریان حسن روشن شده است
که لعل و یاقوت و بیجاده و بلور رنگ کرده بیکدیگر
مشتبه میشوند ولیکن تفرقه میان ایشان چنان بود
که لعل در آتش تباه گردد و یاقوت در حسن و بها بماند
ولعل بسوهان آهن سوده شود و یاقوت سوده نشود
و یاقوت خالی از تشعر کم باشد ولعل خالی از تشعر بسیار
ولعل بقوت بیجاده نباشد بلکه بیجاده از لعل محکمتر
باشد و بلور رنگین چون در برابر آفتاب بدارند
بیک رنگ ننماید بلکه بعضی ازو سفید نماید و بعضی
دیگر برنگی دیگر بخلاف لعل که در برابر آفتاب یک
رنگ نماید و سوده بلور رنگ کرده سفید گردد بخلاف
سوده لعل که برنگ لعل ولعل از منسوبات آفتاب

بود

بود و نسبت او ببدخشان جهت آنست که لعل را چون از
کان بیرون آورند اول ببدخشان آورند و از انجا بدیگر جاها
برند و بفروشند بنا برین لعل را بدخشانی گویند وصاحب
رساله جواهر حکیم تیفاشی لعل ذکر نکرده ولیکن بلخش
را ذکر کرده و غالبا بلخش لعلیست چراکه فرموده که بلخش
از اشباه یاقوت است و بلخش از بلخشان آورند
و بلخشان بدخشان است بذال معجمه ولیکن درین زمان
بدخشان بدال مهمله مشهور است و حکیم تیفاشی مذکور
فرموده که بلخش سه نوعست یکی احمر و آنرا معقوب
نامند جهت آنکه حمرهٔ او بحمرهٔ عقرب ماند و یکی اخضر
زبرجدی و یکی اصفر و هیچ کدام ازین انواع را
خاصیت یاقوت نیست و مشابهت بیاقوت در اثر
ندارند غیر آنکه در رنگ و شعاع سیرابی دارند

عقد دوم در تمیز انواع لعل و قیمت آنها بهترین انواع

اواحمر بود وبهترین اصناف احمر لعل کردکی بود وبعد ازو
بیازکی وانزل وادون اصناف احمر لعل اکهب باشد
وباقی اصناف او میانه باشند فروتر از کردکی وبالاتر
از اکهب وابوعلی مغربی فرموده که بهترین لعل انست
که چون دربرابر آفتاب درو نظر کنند رنک او بنماید و
لعل بزرک بهترست ولعل زیاده از شصت مثقال
کم یافته اند وبهای لعل کردکی وپیازکی شفاف بی
عیب قریب بهای زمرد ذبابی بود یک دانک دو
دینار ودو دانک پنج دانک سی دینار ویک مثقال پانصد
دینار وچهار مثقال هزار دینار وچون به پنج مثقال رسد
بی بها کردد وحکیم نیغاشی فرموده که قیمت بلخش یعنی
لعل نصف قیمت یاقوت نیکو بود ولعلی که ممسوح باشد
بهر وزن که باشد بهای مضاعف شود وقیمت لعل
تمری بیک دینار وثلث دیناری بود وبهای لعلی دیناری

بادو دانک آید مثلا دانکی وبر ثلثان دیناری بود وبرین
قیاس وبعضی کفته اند که یکقطعه لعل بیازکی یا کردکی
ممسوح بی عیب خوش رنک صاف شفاف اکر بوزن
یک تسوج باشد سه دینار ارزد اکر نیم دانک بود هشت
دینار واکر سه تسوج بود یازده دینار واکر یکدانک
باشد سی دینار واکر دو دانک باشد صد دینار و
اکر نیم مثقال بود دویست دینار واکر درمی بود سیصد
دینار واکر مثقالی بود پانصد دینار واکر دو درم
ششصد دینار واکر سه درم یکهزار دینار واکر چهار
درم یکهزار وپانصد دینار واکر هشت درم شش هزار
دینار واکر ده درم هشت هزار دینار وبهای لعل
عجمی از هر وزن از هر صفت ونوع نصف بهای لعل
ممسوح وران وزن ازان صنف ونوع بود وبهای
سایر اصناف انواع بقیاس بهای اصناف

مذکوره توان دانست و مشهور میان جمهور آنست
که در اول زمان ظهور لعل قیمت او مثل یاقوت بود
لیکن بعد ازان چون بتجارت صحیحه معلوم شد که در لعل
قوت و استحکام تمام چون یاقوت نیست و درخواص
و آثار نیز ازو کمتر است لاجرم بهها نیز ازو کمتر شد و
حکایت کنند که روزی یک قطعه لعل بزرگ خوش
رنگ صاف شفاف در غایت درخشندگی ممسوح برسم
هدیه بمجلس سامی نامی پادشاه عجاه سلطان جلال
الدین آوردند و جوهریان خبر آن قطعه لعل بمبلغ
دو هزار دینار بها کردند و سلطان جهان پناه مبلغ
چهار هزار دینار بصاحب لعل عطا فرمود و آن لعل چهار
را بر سر تاج شاهی تعبیه نمود و جمعی جوهریان قطعه
لعل بدرنگ بد بر اندام چهارده مثقالی که نقطهای
سیاه داشت مبلغ پنجاه دینار بها کردند مقصد سوم

درکان لعل در کتب ذکر لعل نیست زیرا که آن در زمان قدیم
ظاهر نبوده بلکه کان لعل چون دهان ماه رویان و چشمه آب
حیوان از مردمان پنهان بوده و در زمان عباسیان در
زمین ختلان زلزله مثل زلزله ساعت شیء عظیم پیدا
شده و مردم از هیبت و خشیت آن زلزله عقل از خانها
و اسباب خود جدا کرده اند که و تری الناس سکاری
ما هم بسکاری مستانه و دیوانگان از خان و مان
خویش آواره گشته رو بدشت و کوه نهادند در ان زمان
مشاهده کرده اند که از خشیت و هیبت الهی دل
ختلان شق گشته و قطعهای لعل چون خون دل
آن کوه ازان بیرون آمده بعد ازان سکون زلزله
و نزول سکینه بجانب کوه رفته اند لعل را از کان
بیرون آورده اند و بجوهریان خبر نموده و ازین انتشار
یافته که لعل جوهریست عزیز و نفیس مثل یاقوت و

نمیابد

وتجربه معلوم شده که بهیچ چیز جبان جلا نمیابد که بر قشنائی
وبهی چه بآن جلای درغایت خوبی میابد وچون لعل
ازکان که برون می آید اولا بیدخشان می آید آنرا لعل
بدخشانی گویند وبلخش نیز نامند ولعل درغلاف
سنکون میشود وکوجکتر غلاف لعل مثل فندقی می
باشد وبزرکتر مثل خربزه قطعه که درمیان غلاف بود
بزرک باشد وآن درکنار غلاف یابند وحبهٔ لعل در
غلاف مثل حبهٔ انار دانه بود درشحم آن وعاملان غلاف
لعل را معل خوانند ودرجائی غیر بدخشان کان لعل
ظاهر نیست ولعل بیازکی از قریهای بدخشانست
بیازک نام دارد ولعل سلیمانی وابو العباسی
وشرینی منسوبست بشخصی که اول کان آنها درنواحی
بلاد بدخشان پیدا کرده ولعل سرخ اول ازکان برون
می آید وبعد ازو لعل زرد **عقد چهارم** درطریق محافظت

وعد معایب

وعد معایب لعل ازالهٔ آن معایب آن مثل معایب
یاقوت مثل تیعر ونقبه وغمامه وتغیر رنک در لعل نیز عیب
بود وبوهای تند نیز مثل بوی مشک وکافور تغیر رنک
لعل میکند هرچیز طعم حریف دارد چون بلعل رسد اورا
تباه کرداند وهمچنین هرجسم صلب زخشن که بصلابت
وقت بلعل رسد جسم لعل را خشن وناهموار سازد
وطریق ازالهٔ معایب لعل چون طریق ازالهٔ معایب
یاقوتست وطریق محافظت آن چون طریق محافظت
لو لو بود **عقد پنجم** درطبعت وخاصیت لعل طبعت
آن کرم وخشک بود وخوردن لعل رنک رخساره سرخ
ورنیا سازد واین بخاصیت اوست وکیفیت کرمی
معین این میتواند بود چه بکرمی خون کداخته میکردد
وبرپوست رو میریزد ورخساره سرخ ورنیا میسازد
لیکن این اثر از لعل بخاصیتست زیرا که حامل لعل

برابیاید و برسم دزدان آنرا بگلو فرو برد تا موکلان و
حافظان کان ندانند بعد از زمانی رنگ رخسار
او در غایت سرخی شود و موکلان را معلوم شود که او
لعل فرو برده او را محافظت نمایند که به بیت الخلا
رود لعل همراه براز از مقعد وکماکان بی تغیری
برون آید و این بلا شک از خاصیت خواهد بود چه
اگر از کیفیت بودی تغیری در لعل پیدا شدی زیرا که
هر چه در بدن بکیفیت اثر میکند در بدن متغیر میشود
اولا بعد از آن تغیر کیفیت بدن میکند و سوده لعل
در چشم کشیدن نور باصره را زیاده سازد و تقویت
و لعل سائیده خوردن خون بدن را صاف سازد و فرح
افزاید و غم و اندوه بزداید و وسواس را ببرد و ماده
سودا دفع کند و از این جهت در مفرحات میکنند و لعل
چون یاقوت مقوی قلب بود و صاحب او خواب

پریشان نبیند و محتلم نگردد و این همه آثار خاصیت است
و بالجمله چون جوهر لعل شبیه بجوهر یاقوت است و در آثار
نیز شبیه او خواهد بود و لعل سوده با شراب خوردن
دفع ضرر زهرها کند و مقدار شربت او نیم درم بود و بدل
او در تقویت نور باصره لؤلؤ باشد و در دفع مضرت مضرت
زهر یاقوت یا پازهر حیوانی و در تقویت دل یاقوت
درج ششم در فیروزه و در وی پنج فصل است **فصل اول**
در ماهیت و صفات اصناف فیروزه ماهیت آن سنگیست
کبود صافی شفاف زجو متخلخل و عدد اصناف او بعدد
کان اوست و چون کان پنج است پس اصناف او نیز
پنج است نشابوری و غزنوی و ایلاقی و کرمانی
و خوارزمی و غیر نشابوری معتبر نیست زیرا که رنگ
و صفای بسیار ندارد و از سستی ترکیب او رنگ
او زود فاسد میشود و جوهریان ماهر چون فیروزه

ببینند بدانند که از کدام کانست و فیروزهٔ نشابوری
الطف و اصفی و اصلب از همه اصناف باشد و
نشابوری هفت قسم است   یکی ابو اسحاقی و آن
فیروزه بود در نهایت صفا و شافی و در غایت
خوبی رنگ و حکیم تیفاشی در ابو اسحاقی اعتبار
کلینکی فرموده   قالَ الاِسحاقی هُوَ العَتیقُ ا
الخالِصُ وَهُوَ اخوذة و اخوده الازرق الصافی
اللَّوْن المتوق المستوی الصبغ و اکثر ما یکون
فصوصًا و ذکر الکندی انّه رای منه الحجر قدرهُ
اوقیه   دوم ازهری و آن فیروزه بود شبیه بفیروزه
بو اسحاقی   سیوم سلیمانی و آن ~~فیروزه بود~~
سبز فام بود و بغایت شیرینی   چهارم درامونی
و در و بقطعهای زرد باشد و بطراوت و لطافت
اقسام مذکوره نباشد   پنجم عبد المجیدی و آن

فیروزهٔ صاف خوبست و لیکن در نشف ناهموار بود
ششم عندلیبی و این شبیه بر عبد المجیدی بود و در اختیارات
بدیعی دو قسم دیگر مذکور است یکی اسمانجونی و یکی
دیگر خاک بیز و این دو قسم را بر عبد المجیدی ترجیح کرده
هفتم کنجینه و این انزل و اسفل و ادون اقسام مذکوره
بود و صاحب اختیارات فرموده که فیروزهٔ نشابوری
رو بکمی نهاده و کرمانی رو بر بسیاری و لیکن بد رنگ
و سست ترکیب بود بمرتبهٔ که اگر اندک چربی باو رسد
در جسم او در رود و در تجاویف و خلل او بماند و سبز رنگ
شود و طراوت و نقش زایل گرداند و مسیحی یکی از اقسام
فیروزهٔ سفید فام سست ترکیب است که چون او را در روغن
کنجد اندازند رنگین گردد و لیکن زود متغیر شود و فیروزه
محکم را بغیر الماس سوراخ نتوان کرد و فیروزهٔ سست
را بفولاد سوراخ توان کرد و در حجر بفیروزه مشتبه شود

یکی معجون چینی که آنرا پرویز خوانند و یکی مینای اعم
و یکی خضرا و این هر دو را از ترکیب بعضی سنگها
سازند و در جوهری حجر بحجر تفرقه و تمیز میان ایشان پوشیده
نیست و فیروزه اما باعتبار زمان ظهور او از کان
دو قسم بود یکی جدید و یکی قدیم و قدیم بهتر از جدید است
زیرا که آب و رنگ او دیر زایل میشود فیروزه بزرگ
و کوچک میباشد و فیروزه خوب خالی از عیوب زیاده
از پنج درم نیافته اند ولیکن کندی فرموده که فیروزه
ابو اسحاقی خوب بقدر یک وقیه دیدم و فیروزه بزرگ
معیوب بسیار است چنانکه جوهریان گفته اند که فیروزه
ایلاقی خوب بوزن دویست درم مبلغ دینار فروخته اند
و در تاریخ سلجوقیان مسطور است که سلطان چون
ملک فارس را گرفت از قلعه اصطخر فارس قدحی
فیروزه جهت او آوردند که دو من مشک در وی گنجید و نام

جمشید بخط کبری بر وی نوشته بود و مشهور است که
بر تاج شاهی پادشاه دادگستر سلطان سنجر فیروزه بود
بمقدار یک سیب و در تفسیر معالم التنزیل مسطور است
که فرش بیت المقدس در زمان سلیمان علیه السلام
از تختهای فیروزه بود و در کتب مسطور است که آصف
بن برخیا که وزیر سلیمان نبی علیه السلام بود و چون
عز شانه در شان او فرموده قَالَ الَّذِي عِلْم
مِنَ الْكِتَابِ اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ اِلَيْكَ
طَرْفُكَ تختهٔ فیروزه داشت که نفری بران طعام
میخوردند و میگویند که نوح بن منصور صراحی فیروزه داشت
که یکمن و نیم شراب در وی میگنجید و فیروزه از منسوبات
زهره بود فصل دوم در کان فیروزه و کیفیت تکون
آن مشهور است که در نواحی ایلاق و غزنین و خوارزم
کوهی که میان یزد و کرمان است و کوهی که میانهٔ طوس

4 اونشابور است کان فیروزه باشد و در کوه نشابور هفت
کانست که هفت قسم فیروزه نشابوری که مذکور گشت
از ان کانها حاصل میشود و بهترین آنها کانی بود که از
برکات میامن اقدام اسحق بن ابراهیم علیه السلام
پیدا شده و ازین جهت فیروزهٔ آن را فیروزه بو اسحاقی
خوانند و هم ازین جهت است که فیروزهٔ این کان بهترین
فیروزها بود چه یمن قدم مبارک او این شرف و خوبی
یافت   وَٱلْأَرْضِ عَيْنُ ٱلْكِرَامِ نَصِيبٌ أَوْ أَدْنَى دُ
أَثَرِكَ   این هفت کان کان عندلیبی بود و گویند که
فیروزه را چون از کان بیرون آورند بچرخ سنگ و آب
بسایند و بعد از ان بسنگ نرم و چوب بید جلا دهند
و از دو نمکدان سازند و حکیم بلیناس فرموده که مادهٔ فیروزه
متوجه اکتساب صورت نحاسی بوده و لیکن مانعی
از حرارت و یبوست باو رسیده و مادهٔ او را منجمد ساخته

ونکه داشته

ونکه داشته که بصورت نحاسی برسد و از خبث نحاسی
او را خلاص داده و شرف جوهریت رسانیده و برین تقدیر
فیروزه حجری نحاسی باشد و بعضی از حکما فرموده اند
که مادهٔ فیروزه بخاری بود نحاسی که بواسطه یبوست سیاه
شده و بواسطه حرارت سرخ گشته و از ترکیب سیاهی و سرخی
رنگ فیروزه حاصل کرده **فصل سیوم** در تمیز انواع فیروزه
بهترین اصناف او نشابوری بود و بهترین اقسام نشابوری
بو اسحاقی پس بهترین همه بو اسحاقی بود بعد ازو [illegible]
ازهری دیگر سلیمانی و دیگر زرهونی بعد ازو
عبد المجیدی و کمتر از عندلیبی بود و در اختیارات بدیعی
مذکور است که کهنهٔ دون همه هست و نیکوترین فیروزها با
غبار رنگ سبز تلخ خام باشد بعد ازو سبزین بعد ازو
آسمانی و اما عجب شکل در هر ملکی شکلی پسندند
پسند اهل خراسان و ماوراء النهر یکانی بود و پسند اهل

نی

اخطا وعراق طرملح وطرملح فیروزهٔ بود که سنک غریب
با و آمیخته باشد وآنرا باسنک غریب جلا وهند و اهل خطا
سنک غریب را سیاه سازند و زینت تبان و زینت
زنان وجو ازان سازند وفیروزه خوب خالی ازعیوب
آنست که نرم اندام وآبدار وصاف وشفاف باشد وریزهٔ
فیروزه را شذرنامند ودر بغداد ریزهٔ فیروزه معتبر بود و
یک وصله فیروزهٔ بو اسحاقی یا ازهری خوب نرم اندام
آبدار شفاف خالی ازعیوب که بوزن نیم مثقال بود هفت
دینار ارزد واکر یکمثقال بود بیست دینار با سی دینار
واکر دو مثقال بود صد و پنجاه دینار و قیمت سبز خام هر
دینار تا پنجد انک آید واکر فیروزهٔ میانه بود هر دینار
با دانکی آید وفیروزهٔ کمتر ازمیانه را چندانی بها نبود
حکیم تنغانی فرموده که فیروزه بیشتر آنست که فصوص
میباشد ولجب حسن وقبح مختلف الثمن بود وفیمی

ازوکاهی

ازوکاهی بدیناری ارزد وکاه بدرمی اکرچه دروزن برابر
باشند چه اصل صفات حسن است که سبب زیادتی بها
میشود وفیروزهٔ قچنچی بنصف بهای فیروزه اسحاقی ارزد
ولیکن امراء عرب وبربر ببهای کران میخرند وبعضی
ازین فیروزهٔ قچنچی بده دینار مغربی میخرند وسلاحهای
خود را بآن مزین میسازند وبکین خاتمها نیز اکثر
ازان سازند ومردم عوام کمان میبرند که این فیروزه
در صنعت بکیمیا دخل دارد که باین بهای کران میشود
ولیکن کمان ایشان صحیح نیست زیراکه کرانی بهای
او بجهت همانست که فیروزه بحاجت صاحب خود را
ازقتل محفوظ میدارد بامرالله سبحانه فصل چهارم
دربیان چیزی که بفیروزه مضرت رسانند وطریق محافظت
آن ازان بتجارت صحیح معلوم شده که آب وهوای
حمام آب فیروزه را ببرد وطراوت ولطافت

وصفا و بها و حسن او را یک کرد اند و روغن گاو نیز همین
عمل کند بفیروزه و لیکن روغن دنبه وی طراوات و حسن
[illegible] و صفاي او را زیاده کرد اند و ازین جهت فیروزه
در دست قصاب بر طراوت و لطافت بود و بوی تند
مثل مشک و بوي عرق آدمي فیروزه را بسیار زیان دارد
و حکیم بیجانی فرموده که تجربه کردم که عرق بسیار فیروزه را
مانند میکرد اند و رنگ او را بتمامت زایل میکند و
همچنین مشک با فیروزه همین عمل کند و طریق حفظ آن مثل
حفظ لولو بود **فصل پنجم** در طبعت و خاصیت
فیروزه طبعت آن سرد و خشک بود و خاصیت او آنکه
اگر کسي در اول صباح نظر بر فیروزه اندازند آن روز برو
فیروز گردد و تمام آن روز بنشاط و فیروزي بسر برد
و غالبا وجه تسمیه فیروزه اینست که نظر در وی موجب فیروزی
حال میشود و اگر در اول ماه در وقت دیدن هلال کسی

در فیروزه نظر کند تمام آن ماه برو مبارک بود و خیر و خوبی
کند و کسی که فیروزه با خود نگاه دارد بر خصم غالب
و فیروز گردد و اگر متخاصمین هر دو فیروزه داشته باشند
فیروزه هر که بهتر باشد غالب گردد و چون سبب فیروزي
خصومت میشود او را فیروزه نام کرده اند و ازین جهت
او را حجر الغلب نامند و حجر الجاه و حجر العین نیز خوانند
زیرا که صاحب فیروزه در میان مردم ذو جاه و حشمت
بود و از ضرر چشم بد در امان باشد و حامل فیروزه هرگز
نکشته و آخر کلام ارسطو که با اسکندر نوشته این بود
که فیروزه سنگیست که دایما ملوک عجم از ان قلاده
و گردن بند میساخته اند و با خود میداشته اند و صاحب
فیروزه را هرگز مقتول نیافته اند و خاصیت بزرگ او
دفع قتل بود از صاحب او ازین جهت ملوک دهر بها
با خود فیروزه نگاه میدارند و خوردن فیروزه سائیده

دفع مضرت لسع عقرب کند ومجفف ودفع مضرت جمیع
گزندها کند واگر فیروزه سوده بر شکنج طلا ریزند شکنج
زایل شود ورسم سلاطین قدیم وملوک عجم چنان بوده که
در وقت تحویل شمس بحمل بفیروزه نگاه میکرده اند واعتقاد
این داشته اند که درین وقت در وی نظر کردن سبب فیروزی
ومبارکی تمام سال میشود واین را بفال مبارک میداشته اند
وجواهر نفیسه در میان اقداح شراب میریخته اند واز آن
شراب مینوشیده اند وبهر قدح که فیروزه داشته میل بیشتر می
میداشته اند ونظر در فیروزه کردن مقوی نور باصره بود
وفیروزه در چشم کشیدن بنور چشم سود دارد وشبکوری
ببرد وظلمت چشم را بالکلیه زایل گرداند وفیروزه خوردن
ریش روده را نفع دهد وازاله شبکوری ودفع ظلمت
وازاله ریش روده از آثار کیفیت آن نیز تواند بود واما
باقی آثار مذکوره از خاصیت اوست نه از کیفیت وبدل

وبدل او در تقویت چشم لؤلؤ بود ودر دفع سم عقرب
بازهر حیوانی ودر بعضی خواص زمرد ودر بعضی دیگر یاقوت
ومقدار شربت او نیم درم باشد والله اعلم **درج نهم**
در بازهر حیوانی وکانی وباقی سنگهای حیوانی ودر وی نه عقدست
عقد اول در ماهیت بازهر حقیقت آن ومعنی لفظ
بازهر میگویند که اصل پازهر پاک زهر بوده یعنی پاک کننده
زهر جهت تخفیف وکثرت استعمال حذف کاف او کرده اند
وفقیر را چنین بخاطر میرسد که بازهر اصل او باد زهر بوده از
جهت تخفیف بازهر گفته اند ومعنی آن باد زهر است
یعنی همچنانکه باد خاشاک را میبرد وچون فادزهر عربی
این لفظ است ومعنی فادزهر دافع زهر است بالای
وجه که فقیر گفتم اقرب مینماید ونیز چون بکیرا اسامی عجمی
او باد زهر است معلوم میشود که سخن اقربست بتحقیق
وبتدقیق والله اعلم واما حقیقت بازهر چنانکه

مشهورست انکه پازهر سنکیست قسمی ازو حیوانی بود
وقسمی ازو کانی ومعتبر وبهتر حیوانی بود وحیوانی نیز
دو قسم بود یکی بقری وانرا حجر البقر وحجر الایل خوانند
زیراکه در بدن کاو کوهی حاصل میشود ویکی دیکر تیسی
وانرا حجر التیس خوانند وموجود در بلاد فارس وسایر
بلاد عجم ومستعمل دران بلاد الان همین قسم تیسی بود
وحکیم تیفاشی این قسم را ندیده وخبرش نیز نشنیده
ازین جهت در کتاب خود این قسم را ذکر نفرموده و
تطویل کلام در ذکر قسم بقری نموده ودرین زمان این
بقری موجود نیست وبالکلیه مفقودست وقسم تیسی در
جمیع بلاد عرب وعجم موجودست وان سنکی بود که در
شیردان بز کوهی پیدا شود ودر انجا تو بر تو وطبقه بر
طبقه متکون کردد وکاه باشد که در اندرون طبقات
او تخم یا عود مخلصه پیدا شود واین چنین پازهر نهایت

خوب ولیکن چنین پازهر کم یاب بود واین سنک قدر
بلوطی باشد دراز وکاه خرد وکرد نیز باشند ورنک این
سنک اکثر اغبر بود وسیاهی که بسرخی زند واما پازهر بقری
سنکی بود زرد ونرم اندام چون زرده تخم مرغ ودر
اندرون دل کاو کوهی پیدا شود یا در کوشه چشم او بقدر
دانکی تا چهار دم یافت شده وبیش ازین مقدار یافت
نشده وحکیم علاء بن زهر در کتاب خواص فرموده
که حجر پازهر در میان شیردان کاو کوهی یافت میشود
اول که میباشد نرم میباشد وبعد ازان بواسطه ملاقات
ومصادمت هوا صلابت پیدا میکند وحکیم تیفاشی
تکذیب این قول فرموده که صحیح است که در میان زهره
کاو کوهی پیدا میشود چون سنک مثانه که در مثانه
متکون میشود فقیر میکوید که امثال این تکذیبات
هیچ وجه ندارد چه شاید که در شیردان کاو کوهی هم

قدرت ... حجر اغبر ... سیاهی ... خاکی ... چشم ... و در دیکر سیاه بود ... و در فرون ... کرامی دارند

کاهی پیدا میشود همچنانکه در زهرهٔ آن و در گوشت و چشم
آن نیز گاهی پیدا میشود و قول حکیم علا اقرب بصحت
و وقوعست چه در بلاد شبانکاره دایم این سنگ در
شیردان بزکوهی پیدا میشود و بر همین قیاسی در شیردان
گاو نیز تواند بود و انکار و تکذیب این ناموجه است
و نقل شهادت بر نفی مسموع نیست و اما پازهر کانی
پنج نوع باشد زرد و سبز و خاکی و منقوط
و سفید صافی که برو نقطهای متفاوت رنگهای
مختلف باشند و قطعهٔ یک رنگ کمتر باشند و از پازهر
کانی نیز دسته کارد و خنجر میسازند عقد دوم در تمیز
اقسام پازهر و قیمت او بهترین پازهر حیوانست
و بهترین حیوانی قشمی و بهترین قشمی آنکه در میانهٔ
او چوب یا تخم مخلصه پیدا شود و بهترین این قشمی
آنکه در بلاد شبانکاره پیدا شود چه مخلصه شبانکاره

از مخلصه

از مخلصهٔ دیگر بلاد بهترست و در دفع زهر اقوی
و اکمل این سنگ از ان جهت نیکو بود که آن حیوان
که این سنگ در بدن او متکون میشود مخلصه میخورد
و چون پازهر از شیردان بزکوهی بیرون می آورند
رطوبتی بود مایی که چون در کنارهٔ آب نهند منجمد و محکم
گردد و گویند که غذای این بزکوهی مار بود و ازین جهت
این حجر دافع زهر بود و لیکن آنچه محقق است آنست
که غذای او مخلصه باشد و لهذا گاهی تخم مخلصه یا عود
آن عود در میان آن پیدا میشود و پازهر نیکو آن
بود که چون با شیر بر سنگ بسایند سرخ رنگ شود و آنچه
بد بود چون با شیر بر سنگ بسایند سبز رنگ گردد و در
نواحی شام پازهر عملی سازند از لک و بر مردم خبر نیز
گاهی مشتبه با پازهر حقیقی گردد و تفرقه بآن توان کرد
که سوزنی باتش سرخ سازند و با پازهر فرو برند اگر عملی

بود دودی سیاه از دبر خیزد اگر جوانی بود دودی
زرد بر خیزد که نوک سوزن را نیز زرد سازد و حکیم سغانی
فرموده که پازهر علی اغبر تیره گون بود و برو نقطهای
بود و پازهر خالص زرد بود با اغبری بصفرت
مایل و برو نقطهای کوچک چون نقطهای نمش بود
و طبقات پازهر حقیقی تنکتر از طبقات علی باشد
و وزن او نیز سبکتر باشد و همچنین هش و سهل انکسر
بود و محک او سفید چون شیر تازه بود یا پنیر شیر و
محک علی چنین نباشد و چون کاه زند و کاه بر
نیز باشد و پازهری که رنگ او برنگ برگ چغندر بود بهتر
بود بعد از و علی به بود که زردی آن بسفیدی مایل
بود و بعضی گفته که پازهر زرد رنگ تلخ طعم محکم قوام
نرم اندام سبک وزن که برو نقطهای کوچک بود
بهتر بود و پازهری که باین اوصاف موصوف باشد

دیگر بها:

و کهنه باشد بهتر از نو بود و پازهر نیک از بد بچند طریق توان
دانست یکی آنکه پازهر اگر بپایند و قطره از و در شیر اندازند
اگر شیر چون پنیر بسته گردد پازهر خوب باشد و اگر شیر پنیر
نگردد بد بود دیگر آنکه اگر نیکو باشد چون بر دم عقرب
مالند عقرب کسی را نگزد و اگر بگزد گزندگی و ضرری
نرساند و اگر بد باشد چنین نباشد و یکی دیگر آنکه
مقدار دو جو پازهر سابیده در گلوی افعی ریزند اگر
افعی در زمان بمیرد پازهر خوب بود و اگر نمیرد بد بود
و یکی دیگر آنکه قدری پازهر سابیده در گلوی مرغی
ریزند و مار افعی بر گمارند اگر افعی باو گزندی رساند
پازهر بد بود و اگر گزندی باو نرساند پازهر خوب بود
و یکی دیگر آنکه پازهر و جسمی چند در کیسه نهند بمرتبه
که هر دو بیکدیگر برسند اگر جسم پازهر متغیر شود پازهر
خوب باشد و اگر متغیر نشود بد بود و حکیم سغانی فرموده

که با من بازهری بود و آن بازهر در کیسه انداختم بعد از
مدتی بیرون آوردم جمیع صفات او متغیر شده بود بمرتبه
که من نشناختم که بازهر است و غلامان خود را متهم ساختم ۱۲۸
و گفتم که بازهر بر داشته اید و چیزی دیگر بجای او نهاده
ولیکن چون در بیرون کیسه چند روزی تنها ماند بی ملاقات
تا جنس جمیع صفات او باز بحال اصلیه خود عود
کرد مگر بمقدار که در مقدار ناقص از مقدار اصلی
ماند والله اعلم   حکیم مذکور فرموده که بازهر
عملی درین زمان بیشتر از بازهر اصلیست و گفته که روزی
در ثغر اسکندریه در بازار بدست دلال شانزده بازهر
دیدم که هیچکس انکار یکی از آنها نمیکرد چون بر
دکان جوهری که من پیش او نشسته بودم آوردند
با آنها نیکو نگاه کردم و گفت که اینها دو تا بازهر خالص است
و باقی عملیست چون تجربه کردیم چنان بود که جوهری گفته

بود قیمت بازهر حیوانی حضرت میر فرموده که به قیمت
زر است و ظاهرا این سخن خلاف است چه بازهر در معدنش
که شبانکاره باشد هیچکس با ضعاف قیمت زر نمیدهند
و این سخن مگر از کلام حکیم شغانی نقل کرده باشند چه
او فرموده که یک مثقال بازهر بیکدینار در آن بازار
فروخته شد لیکن او قیمت بازهر بوی فرموده نه بازهر
تبتی و فقیر از شبانکاره قیمت یکمثقال بازهر بچهل
دینار شنیده ام و نیم مثقال ازو در مکه مبارکه بهشتاد
اشرفی دیده ام که فروخته شده و بازهر کانی چندانی
قیمت ندارد و شصت درم ازو بیکدرم نقره بفروشند
عقد سیوم در کان بازهر و کیفیت تکون آن کان
بازهر کانی در نهایت ملک حسن و هندستان نشان
میدهند و حکیم شغانی فرموده که در سفر بودیم و در میان
جزایر ابن عمر و بلاد موصل بکان بازهر کانی رسیدیم

ودران کان بسیار پازهر بود وقطعهاي بزرگ سفید که
بران نقطهاي رنگ رنگ بود از کان بيرون مي آيد
۳۰ او زن هر قطعهٔ دو من ويکمن بيشتر بود وگفته اند که درکان
زمرد پازهر کاني نيز پيدا ميشود ودرکان پازهر حيواني
خلافست آنچه محقق است وهمه کس را از مردم فارس
وعراق معلوم هست آنست که در ملک شبانکاره از
توابع ملک شيراز درشکم ان بز کوهي پازهر يافت ميشود
ومردمان صياد آن ملک بصيد اين بز واخراج پازهر
او وجه معاش پيدا ميکنند وحجر التيس مشهور است
وبعضي گفته که در نواحي خراسان در زهرهٔ بز کوهي
يافت ميشود واين سخن محقق نيست واما پازهر قوي
که آنرا حجر الايل خوانند گويند که در زهرهٔ گاو کوهي متکون
شود ودر کتب مشهورهٔ طب آنست که در دل او
يافت ميشود وبعضي گفته اند که در نواحي چين زميني

باشد که دران زمين ماران مردم آزار بسيار باشند وهواي
آن زمين در غايت گرمي بود وگاوان کوهي آن زمين
در وقت گرمي هوا مار بسيار بخورند وچون از حرارت
گوشت مار وحرارت هواي گرم آن زمين در کرب واضطراب
مي افتند جهت دفع آن خود را درميان آب مي اندازند
وچنان درآب ميباشند که غير از ايشان جميع اعضاي
ايشان غرق آب ميباشد ودرين وقت چون آنچه
ابدان ايشان از هضم طعام تحليل ميرود بسبب
معاينه برودت آب لاجرم چنانکه مقتضاي طبيعت
آنجوره باشد جميع آنجوره متصاعد بجانب سر ايشان
ميشود وچيزي ازان آنجوره باماق وگوشهاي چشم
ايشان ميريزد وبواسطه برودت پردهاي چشم
آن آنجوره بآب ميگردد همچنانکه آنجوره در سقف حمام
بآب ميشود ودرآنجا بواسطه برودت آن آغشته

یا بواسطهٔ حرارت یا خاصیت آن عضو دران فضای آن
عضو متحجر میشود همچنانکه حصاة کلیه وحصات مثانه
در آدمی والله اعلم وسبب بزرگ وکوچکی ۱۲۲
پازهر بحسب قلت کثرت ماده بود همچنانکه در سنگ
مثانه وسبب بیرون آمدن آن سنگ از گوشهٔ چشم آن گاو
دفع طبیعت او باشد وشاید که گرانی سنگ نیز مدد
اخراج او شود وچون بیرون افتد مردم که در طلب آن
باشند دران مکان یابند والله اعلم
وحکیم شفاشی فرموده که امیر اعظم اکرم امیر سیف الدین
بن قلیج فرمود که در بلاد تخوم که در میانهٔ حلب وملک
حکم روم است موضعی باشد مرعش نام ودران موضع
برکهای بزرگ پر آب هست وگاوان کوهی مار خوار بسیار
واز چشمهای ایشان دران موضع پازهر می افتد و
صیادان می یابند یکنوبت من نیز قصد کردم که از ایشان
یکی

یکی صید کنم چون یکی را صید کرده ذبح کردم در گوشهٔ چشم او
رطوبتی نزدیک بانکه سنگ گردد یافتم ودر بازوی
امیر سیف الدین مذکور حرزهٔ پازهر بسته بوده که از
ملک موسی بن عادل باو رسیده بود واز خلیفه مستنصر
بالله بان رسیده بود وخاصیت آن حرزه آن بود که
هر کرا حیوانی زهردار گزیده باشد خواه مار باشد وغیر
مار چون آن حرزه را بر موضع گزندگی آن بنهند آن
حرزه بآن موضع بچسبد بمرتبهٔ که احتیاج بستن نباشد
وچندان در موضع چسپیده بماند که تمام زهر آن حیوان را
از بدن آنکس بیرون آورد وحکیم شغاشی فرموده که
من آن حرزه را تجربه کردم چنان یافتم که امیر وصف فرموده
بود وهم به صحت معلوم شد که اگر کسی زهری خورده باشد
چون آن حرزه را در دهان خود نگه دارد تمام زهر را
از بدن او نفی بیرون آورد بمرتبهٔ که هیچ اثر آن

مذرات سنگ
ارسطو گوید این
حیوان را مغرب یابند
در نباتیه
در معدن زر ولون
او همچون لون یاقوت
احمد بن ... اگر کسی آن را
با خود دارد سحر او را
کار نکند واگر دو جو
از ان بدیوانه دهند
جنون از وی زایل
شود

در بدن نماند و حکیم شفائی گفته که از امیر کبیر سیف الدین
از حقیقت آن خرزه پرسیدم گفت من ندیده‌ام و ایشان
که از ایشان بمن رسیده هم بدالسنه الله و چون حکیم شفائی
قصهٔ آن خرزه در موضع پازهر ذکر فرموده غالبا گمان
برده که از جنس پازهر باشد والله اعلم **عقد چهارم**
در طبیعت خاصیت پازهر طبیعت فادزهر حیوانی که
گرم و خشک بود در آخر درجهٔ سیوم یا اول درجهٔ چهارم
وطبیعت پازهر کانی سرد است زیرا که بر عضوی که الم
سقط دارد چون پازهر کانی بآن طلا میکنند منع تورم
آن عضو میکند و این رد علامت برودت اوست
و پازهر کانی اگر بسایند و بر موضع گزیدگی عقرب بمالند
بسیار نفع دهد و این اثر دلیل حرارت اوست و لیکن
احتمال قرب دارد که این اثر او بخاصیت باشد نه بکیفیت
و اما پازهر حیوانی نیم شبا نگاره اگر بخورند قوت دل

آورد و ضعف از و ببرد زنان شیراز و ولایت آنجا جهت
فربهی اندام مدام مینوشند و ظاهرا که فربه ساختن او بدن
را جهت آنست تقویت دل و سایر اعضای نیز میکند
و تجربهٔ اهل بلاد عرب و عجم چنین معلوم شده که نوشیدن
پازهر حیوانی حفظ صحت جمیع اعضای بدن میکند و تقویت
جمیع قوتها میکند و با وجود آنکه طبیعت او گرم و خشک است
مردم گرم و خشک مزاج را نیز نافع است پس این اثر او
بخاصیت باشد نه بکیفیت و خوردن پازهر حیوانی جهت گزندگی
جانوران گزنده خصوصا مار و عقرب بسیار نافع است
و همچنین جهت دفع مضرت همه زهرهای حیوانی و معدنی
و نباتی که خورده باشند بسیار نفع دارد و این نفع بحضرت
بر مترتب میشود اگر او را بخورند و اگر بر موضعی که زهر دارد
باشد بمالند و بعضی گفته اند که پازهر حیوانی نیم شبا نگاره
خوب که بر موضع گزندگی جانوری مثل مار و عقرب ببندند

پازهر بدان موضع ملتصق شود و بر نتیزد تا او بچسبد که حاجت
نباشد و از ان موضع جدا نشود تا تمام زهر را از بدن بیرون
1 نیاورد و بقوت جاذبه که در خاصیت اوست و اگر کسی زهر
خورده باشد چون پازهر حیوانی تیسی نیم نگاره در دهان
نگاه دارد همه زهر نفی ازو مندفع شود و از مرگ خلاص
شود و ازین سخن معلوم میشود که آن خرزه که امیر کبیر
سیف الدین با خود داشته همین پازهر حیوانی بود تا مثل
این جوهری بوده و مقدار شربت پازهر حیوانی جهت
گزندگی حیوانات گزنده و جهت دفع ضرر سموم مشروبه
دوازده جو باشد و از جهت ضعف دل و قوت و فربهی
آنها دانگی و هر کسی که هر روز نیم دانگ پازهر حیوانی بخورد
از جمیع آفات محفوظ باشد و بدل پازهر حیوانی در دفع
سموم تریاق فاروق است اما جدوار خطائی و اطلسوء
پازهر بقری که انزاهج الدیل خوانند گرم و خشک بود و

خاصیت او نیز دفع ضرر لسع و شرب سموم باشد و
او تریاق بزرگ جلیل النفع باشد و مقدار شربت
او چون مقدار شربت پازهر تیسی بود و حکیم تبعاشی
فرموده که اگر کسی را حیوانی گزیده اگر مقدار سه جو پازهر
بقری تا دوازده جو بسنگی سائیده یا مادون سحق کرده با روغن
زیت یا با آب بنوشند زهر تمامت از بدن او بعرق بیرون آید
و همچنین فرموده که هیچ جوهر از جواهر نیز بغیر چون پازهر در دفع
ضرر زهر نافع نیست و همچنین فرموده که هر که خاتمی داشته باشد
که فص آن دوازده شعیر پازهر بقری باشد اگر آن فص
بر موضع گزندگی جانوری گزنده مثل عقرب و مار و غیر
آن بنهند نفع عظیم دهد و آن مسموم از مرگ خلاص
شود و همچنین فرموده که از خواص پازهر یکی دیگر آنست
که اگر پازهر را در دهان بسایند و بر موضع گزندگی بمالند
تمام زهر را بیرون آورد بترشح و اگر موضع گزندگی متعفن

شده بواسطهٔ تاخیر در علاج تریاق باید که با زهر سائیده
بر داغ نهند که بسیار نفع میدهد و بعضی حکما گفته اند
که اگر انگشتری از زر بسازند و نگین آن بازهر باشد و در
وقت قمر در عقرب بر و صورت عقربی نقش کند و در ین
وقت وتد طالع قمر باشد و چند قطعه کند و جا دیده را باین
نگین در وقت قمر در عقرب نشان کند و نگه دارند هر کرا
که عقرب گزیده باشد اگر قرصی ازان اقراص کنند بخورند
شفا یابد بی مضرت و این تجربت و این خاصیت مخصوص
بقرص کنند نیست بلکه هر قرص که بازهر مثل قرص موم
عن ممین نفع دهد و گفته اند که جمیع اقسام بازهر خواه
حیوانی بازهر تریاق زهرهاست و ازین جهت همه اقسام
او را باد زهر خوانند زیراکه مجو باد خاشاک زهر را میبرد
و گفته اند که خاصیت او دفع ضرر زهر بمرتبهٔ بود که اگر
کسی را گزنده گزندگی رسانیده باشد یا آنکه کسی زهری خورده

باشد اگر خاتمی که نگینش بازهر دارد در دهان گیرد از مضرت
زهر خلاص شود از ان نگین هیچ ناقص نگردد و این مجربست
و حکیم شفائی فرموده که از عجایب صنع الهی آنست که در
کاو کوهی بازهری چنین واقع زهر در چشم او آفریده و از بری
کشنده در پنج دم او آفریده چه پنج دم و زهر نیست کشنده بوط
تخدیر و تجمید و همچنین تجربه معلوم شد که از دود شاخ او همه
حیوانات زهر دار فرار میکنند و در نزدیک آن دود قرار نمی‌نمایند
و حکیم شفائی فرموده که صیادی گفت که یکنوبت یک ایلی فربه
صید کردیم و عقده که در سر او بود بیرون آوردیم و قدری
جهت قدید گذاشتیم و بعد از تناول کباب خواب کردیم چون
بیدار شدیم دیدیم که آن قدید بسیار قدید خوب گشته و خشک
شده بیشتر ازانکه درین وقت مترقب بود بنا برین درین
امر متحیر بودیم و متفکر چون بشهر رسیدیم معلوم کردیم که
وقت خواب ما سه روز و سه شب بوده چه وقت ابتدای

علامات
قیر الطیر ارسطو گوید این سنگ مدور
از بحر بیرون آورند همچون بنادق
بیشتر از خواص او است که او را
ب بندند و نیسی دهند که او را
سنگ مثانه بود از تن بیرون آورد

گرگ ارسطو گوید این سنگیست
سفید بعاج ماند از سر حل
جسته آرند اگر او را در چشم
بجهت سند بر ... نظر ...
کشند نافع بود از ...
و اهل سند و هند از ان
انگشتری سازند و در ...
دفع چشم بد و شیاطین
علما این نیکو است خود
دانشمندی ارواح روی
سرد این ان نگردد

خواب سه‌شنبه بوده و وقت بیداری روز جمعه زیرا که چون
بشهر رسیدیم مردم نماز جمعه میکردند و معلوم ما بود که روز
ابتدای خواب سه‌شنبه بود و چون از خواب بیدار شدیم همان
روز بشهر رسیدیم و مردم را در نماز جمعه دیدیم و آن صیاد
فرموده که آن عقده سر او اگر کسی بخورد تا روز حشر در
خواب باشد چون خواب اصحاف کهف والله اعلم

عقد پنجم در ذکر سایر سنگهای حیوانی یکی از آنها حجر
الحیه بود و آنرا بادزهر و مارمهره و بازهر نیز خوانند و آن
سنگی بود که از بعض سر افعی بیرون می‌آورند و میگویند از قفای
سر مارهای بزرگ بیرون می‌آورند و این سنگ نوعی باشد یکی
سیاه دوم خاکستری سیوم منقش که برو خطهای
بسیار باشد برنگ مار و این شبیه بحجر القمر است و مارمهره
در همهٔ افعی نباشد و چون مارمهره را از قفای افعی بیرون
آورند نرم باشد و چون بعدت هوای خارجی با و رسد محکم

گردد و سنگهای دیگر بحجر الحیه ماند در رنگ و قوام ولیکن
بصفائی دیگر فرق توان کرد و طریق آن چنانست که حجر الحیه
را بر جامهٔ صوف سیاه یا کبود بمالند اگر رنگ صوف سفید
گردد و بعد از آن مبالغه در مالیدن باز سیاه گردد آن حجر الحیه
باشد و اگر نه نباشد تا آنکه اورا در میان لیمو اندازند
در صحن چینی بحرکت آید و روانه گردد مارمهره باشد
و اگر اینچنین نباشد مارمهره نباشد و مارمهره از یکمثقال
یا دو مثقال و زیاده تر نیز میباشد و محمد زکریا درازی
انکار مارمهره میکرده و در مجلس پادشاه حجاج مار
گیری آمده و قفای سر افعی شکافته و سنگ مارمهره
بیرون آورده و در حضور سلطان و محمد زکریا و آن
مارمهره را به بهای گران بپادشاه در مجلس فروخته
و محمد زکریا ازین معنی انفعالی تمام یافته بعد از آن
محمد زکریا بمصاحب مارگیر گشته و با او شراب خورده

خارات
فریاطیون ارسطو گوید
پهنی سنگ از بلاد هند آرند
زرخاصیت او آنست که سیلان
خون منع کند آنرا آنرا
در دهان گیرد و جدا کند اورا
نیش زنند هیچ خون نیاید

قلقند نوعی از زاج است
در غایت حرارت بر جراحات
افشانند خشک کند و اورا
در آب اندازند و بدان
آب خانه را نقش کنند
تیق و برغوث و ایل نحو
و از رایحه آن هلاک
شوند و خوش ها نیز
هلاک کند

در اثنای سرخوشی بمادر گفته که چه نوع سنگ را در قفای
افعی تعبیه کردی و چه نوع از آنجا بیرون آوردی مادر گفت
که روزی قفای سر او شکافتم و سنگی در آنجا نهادم و شکاف
را دوختم و جراحت آن مندمل ساختم باز در حضور سلطان
شکافتم و سنگ را بیرون آوردم و بسلطان فروختم و این
حکایت نیز راست باشد موجب آن نمیشود که مارمهره
در هیچ افعی نباشد و انکار محمد ذکریا بحق باشد و یکی
موجب آن میشود که آن افعی را مهره نبوده و آن سنگ
در سر بر سبیل تعبیه بوده و انکار محمد ذکریا مستند بدلیلی
قوی نیست و انکار او از قبیل شهادت نفی مسموع
نیست چه احتمال دارد که در قفای سر مار سنگی متولد
میشود همچنانکه در چشم ایل بازهر متولد میشود و همچنانکه
سایر احجار در ابدان سایر حیوانات متولد میشود
بلی اگر محمد ذکریا گوید که در قفای سر افعی فضای

نیست

نیست که تولد سنگی در آنجا نشود اگر این قول بجهت
تشریح ثابت شود انکار او را وجهی باشد و جالینوس
اعتقاد بوجود مارمهره دارد ولیکن اعتقاد منفعت
او در سنگ مثانه ندارد و گفته اند که مارمهره بصداع و
لیثرغس یعنی سرسام بارد نافع است و مارمهره سنگ
مثانه را بشکند و بیرون آورد و جالینوس انکار این
فرموده ولیکن فرموده که مرا یاری بود راست گفتار که
میگفت که مارمهره جهت مارگزیده بسیار نافع باشد و هم
چنین جهت عقرب گزیده و همچنین فرموده که اگر مارمهره
بر کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد بیاویزند بسیار
نفع دهد و هیچ گزندی بآن شخص نرسد و در اختیارات
بدیعی مذکور است که اگر مارمهره بخورند و اگر بیاویزند
جهت گزندگی مار نافع بود و اگر او را بر موضع گزندگی
بنهند بر آنجا بچسبد و بسیار نفع دهد و یکی از احجار

البقرست و آن سنکی زرد تیره کون که در شکل و رنک چون
زردهٔ تخم مرغ پخته باشند و در وقت تمامی ماه در میان زهرهٔ
گاو پیدا میشود و در ملک هند بسیار میباشد و از انجا به بلاد
مصر آورند زیراکه در مصر کثیر الاستعمال بود و مصریان
آنرا خرزة البقر خوانند و طبعت او کرم و خشک است در
آخر درجهٔ دوم و در دیار مصر و آذربایجان زنان بسیار خورند
بامید آنکه فربه کردند و فایده آن پیش ایشان مجرب و مشهورست
و طریق خوردن آن چنان بود که مقدار دو حبه ازو در حمام
یا بعد از حمام بجلاب بنوشند و در عقب آن شوربای مرغ
فربه بنوشند و این طریق شرب آن مجربست که آدمی را فربه
میسازد و گفته که حجر البقر سائیده اگر بشراب خمر کنند و
بر موضع سفیدی برصی بمالند موی سیاه ازو بر دن
آید ولیکن موی سفید را سیاه نسازد و چون حجر البقر را
سحق کنند بآب بعضی بقول و بر چهره و طلا کنند نافع
باشند 144

باشد و چون مقدار عدسی حجر البقر بآب بنج حقنه سعوط
کنند دفع نزول آب کند و درین باب بغایت نافع بود
اگر مسحوق آن بچشم کنند تقویت نور باصره بکند و گاه
باشد که حجر البقر در زهردان گاو پیدا شود و خاصیت او
مثل پازهر بود و در دفع زهرها و رنگ او نیز پازهر ماند
و این را ببلاد عجم و روم از هند آورند **حجر الحمار**
سنکی بود که در قفای سر خر در میان گوشت و پوست
متکون میشود در رنگ او سفید میباشد و در شکل بمارمهره
ماند و بزرگ و درشت اندام بود و آنرا خرمهره خوانند و
در هر خری نمیباشد و چون مسحوق آن بنفوق دهند
بسیار نفع دهد زیراکه طبیعت او بارد بود و لون او
موید برودت او باشد و در زهرها بسیار نافع بود و
اگر بجویند و قیمت آن چندان نیست **حجر الدیک**
سنکی بود آسمان رنگ که در سنگدان خروس پیدا میشود

و مقدار باقلای کوچک بود و چون آبگینه شفاف باشد و چون
بلور بود و در صفا و شفافی و از جمله خواص او آنست که کسی
آنرا نگاه دارد از عوض صرع ایمن گردد و اگر با کودکان
بندند از صرع در امان باشند و در خواب فزع نکنند و اگر آنرا
بشویند و آب آن به تشنه دهند تشنگی او ساکن گردد و غم
و اندوه ببرد و فرح و نشاط آورد و اگر با خود نگه دارد
قوت باه را زیاده سازد **حجر المثانه** سنگی بود که در
مثانه آدمی متکون شود و گاه باشد که قدر تخم مرغ باشد
و چنین سنگ بزرگ را مقعد آدمی بشکافند یا مثانه و آنرا
بیرون آورند و چون مسحوق آن در چشم کنند بیاضی را
زایل گرداند و خوردن آن سنگ مثانه را بر اندازند
و جالینوس انکار این منفعت کرده و بعد از این سنگ
مثانه بسیار خوب آید **حجر الخطاف** دو سنگ بود که
در شکم بچه خطاف پیدا میشود و هر یک یک رنگ و در

وقت

وقت زیادتی ماه پیدا میشود و در وقت تناقص ماه پیدا
نشوند و چون هر دو را پس از آنکه بخاک آلوده کرده در
پوست گاو کوهی یا پوست گوساله اهلی بندند و بر بازوی
مصروع بندند صرع از او زایل گردد اگر بر گردن نیز بندند
این عمل کند و ارسطاطالیس فرموده که این مجرب بود
و اسکندر فرموده که در شکم بچهای خطاف یا در آشیانه
آنها پیدا میشوند یکی سرخ و یکی سفید یا هر دو سفید و اگر
سفید را بر مصروع بندند در وقت صرع برخیزد و از صرع
خلاصی و اگر بر هر کسی بندند یا صرع دیگر عارض نشود
و سرخ را نیز بدستور بر مصروع بندند صرع عارض او نشود
و سنگ یرقان نیز در آشیانه خطاف پیدا میشود و اگر کسی
خواهان سنگ یرقان باشد باید که در آشیانه خطاف
طلب کند اگر نیابد باید که بقدری آب زعفران
آن بچهای خطاف را زرد سازند تا خطاف خیال کند

که بجای او یرقان پیدا کرده اند وجهت علاج آنها برود
وآن سنگ را با آشیانه آورد بعد از آن آنرا برده ارند
وجهت یرقان آدمیان استعمال کنند **حجر النمر**
سنگیست که در بدن پلنگ متکون میشود ومیگویند که در
پس سر او متکون شود وبعضی گفته اند که در بیخ دم او
متکون میشود وبعضی گفته اند که در زهردان او بهم میرسد
واین سنگ را نزدک خوانند وجه تسمیه او آنست که نزدک گیاهی
نباتیست که ورق او بورق خیار ماند وچون پلنگ برآید
وازدرد والم زائیدن بتنگ آید خواهد که دیگر آبستن
نشود حق تعالی در دل او الهام کند که بیخ نبات نزدک
نام بخورد تا دیگر آبستن نشود بعد از آن پلنگ طلب آن
کند وبیخ آن بخورد ودیگر آبستن نشود واز خوردن
بیخ نزدک این سنگ در بدن او پیدا شود وازین جهت
او را نزدک پلنگ نامند وکاولیان نزدک عملی

میسازند

میسازند ولیکن نزدک حقیقی را چند علامت بود
یکی آنکه چون نزدک را در شیر اندازند شیر بریده گردد
ویکی دیگر آنکه نزدک را نتوان تراشیدن ویکی رنگ
پلنگ سیاه وسفید باشد ونزدک را خواص بسیار است
از جمله خواص او آنست که اگر کسی با خود دارد بدکان
خبازی رود همه نانهای او در تنور افتد وزنان اگر
بخورند دیگر آبستن نشوند واگر نزدک بآب بسایند
وبر جراحت طلا کنند زود بهتر گردد ونزدک را از زنجیر
بمالند زنجیر خورد وشکسته گردد وصاحب زنجیر خلاص
گردد باذن الله تعالی **حجر الحوت** سنگی بود که در
سر ماهی پیدا میشود وبجای دماغ او باشد ودر جامع او
باشد ودر جامع ابن بیطار مذکور است که حجر الحوت
سنگ گرده را بشکند وبیرون آورد وتجربیت دریافته
حجر الکلب نوعی سنگ بود که چون بر سگ اندازند

سگ آن سنگ را در دهان بگیرد و نگاه دارد و این سنگ
اگرچه حیوانی نیست ولیکن چون منسوبست بحیوان
آنرا در عدد آنها ذکر کرده شده و این سنگ در احداث
عداوت میان مردمان تأثیری تمام دارد و گفته اند ۱۵۰
که چون هفت سنگ ازین سنگ بردارند و بنیت دو کس
که در میان ایشان نفرت و دشمنی خواهند پنج سنگ ازین
هفت بر سگی اندازند و دو سنگ ازین هفت سنگ نگه دارند
و این دو را در آب نهند و آن آب بآن دو کس بنوشانند
دشمنی قوی در میان ایشان پیدا شود و بعضی گفته اند
که تمام آن هفت سنگها را بسگ میباید انداخت تا سگ
یکیک را بدهان گیرد بعد از آن آنها را در آب باید نهاد
و آب آنها با ایشان نوشانیدن که عداوت میان ایشان
حادث گردد و اگر این حجر الکلب را در برج کبوتران اندازند
همه کبوتران از آن برج گریزان شوند و اگر این سنگ در

شراب

شراب اندازند و بخورد کسان دهند عربده و جنگ بسیار
در میان ایشان شود **حجر الارنب** سنگی بود و آن بر
حقیقت سر ارنب بحری بود و آنرا حجر اللحم خوانند زیراکه
گوشت را بخود میکشد چون مقناطیس که آهن بخود میکشد
و حکیم تیفاشی فرموده که بتجربه معلوم شده که اگر این سنگ
را بر موضعی بدن که گوشت داشته باشد بنهند گوشت آن
عضو را بخود کشد و بگوشت بچسبد چنانکه جدا نگردد مگر به
قطع و بر محل که این سنگ رسیده باشد از بدن جراحتی
پیدا شود که اصلا به نگردد و این حجر اللحم حیوانی بود که گوشت
را از بدن بکند اگر این گوشت از بدن حی باشد و اگر از
بدن میت باشد آن گوشت را بکند و لیکن چون محکم
کند بمرتبه که آن گوشت چون دیگر سنگها قابل سختی گردد
والله اعلم **نوع دوم در عقیق** و در چهار عقد است
عقد اول در ماهیت و صفات انواع عقیق ماهیت

او بجربیت یاقوتی که در اطوار سلوک توجه باکتساب
صورت یاقوت دارد ولیکن بآن صورت نرسیده
بسبب مانعی میل کثرت رطوبت و انواع عقیق هشت
بود سرخ جگری و سرخ گلگون و زرد و سفید
و سیاه و ازرق و دورنگ و باعتبار کان چهار ١٥٢
نوع بود یمنی و هندی و رومی و عراقی و حکیم
تنجانشی فرموده که عقیق زرد و دورنگ را در اعداد
انواع که فرموده و غالبا که در زمان او کان یمنی مشهور
نبوده و عقیق زرد و دورنگ را اعتبار ننموده بسبب
قلت یا قلت نفع و عقیق گلگون را عقیق رطبی
نام نهاده و عقیق از منسوبات آفتاب بود عقد
دویم در تمیز انواع عقیق و قیمت آنها بهترین
انواع عقیق زرد صافست ولیکن در دیار عرب
سرخ شفاف را بهتر دانند و در دیار روم عقیق زرد

١٥٣
که مایل بسرخی باشد و صاف و شفاف بود بهتر شمارند و این
عقیق رطبی بود و عقیق ازرق بهتر از عقیق سیاه بود
و سیاه از سفید و دورنگ و انزل انواع سفید بود و عقیق
یمنی که در لیالی صفا از بلاد یمن متکون شود بهتر بود و
عقیق هندی انزل و اصغر انواع اوست باعتبار کان
و قیمت انگشتری یاسرخ چهار درم باشد و قیمت یک نگین
عقیق سرخ یکدرم نقره قیمت داشته کارد عقیق زردیک
یکدینار است و عقیق زرد و غیر آن قیمت چندان ندارد
بلکه مطلق عقیق را بواسطه کثرت قیمت نیست و در بلاد
دیگر عقیق اعتباری دارد عقد سیوم در کیفیت تکون
عقیق مادهٔ او چنانکه مذکور شد همان مادهٔ یاقوت و میل
اکتساب صورت یاقوتی داشته ولیکن بسبب استیلاء
موانع بآن صورت نرسیده و از جملهٔ موانع کثرت و بیوست
و ازین جهت بود که عقیق زودتر از اکثر احجار قبول نقش

دیمی متکون شود بهتر بود
عقد سوم
عقد سوم درکیـ

کند و آسیانی تراشیده میشود و لهذا از و ظروف و خواتیم
و آلات مثل دستهٔ کارد و خنجر بسیار سازند

عقد چهارم

در طبیعت و خاصیت عقیق طبیعت او گرم و تر است مثل
طبع خون و بعضی گفته اند که گرم و خشک است و حکیم تیفاشی ۱۵۴
اختیار قول دوم فرموده عقیق سوخته سرد و خشک است
و کثرت و سومت مادهٔ عقیق چنانکه مذکور گشت موید قول
اولست و اگر کسی عقیق با خود نگه دارد از شر دشمنان
در امان بود و اگر شخصی سریع الغضب باشد عقیق با خود
دارد و حلیم بطی الغضب گردد و این مجربست و صاحب
عقیق در نظر مردم عزیز و محترم باشد و گفته اند که اگر
کسی عقیق با مشک و کافور و روغن زیت سوده بر روی
و موی خود مالد و روی و موی خود را با آن چرب سازد
و بنظر پادشاه رود در نظر ایشان عزیز و محترم گردد و
همچنین در نظر سایر مردم و همچنانکه عجم فیروزه را بفال مبارک

دانند عرب نیز عقیق را بفال بسیار مبارک دانند
و خاتم عقیق اگر در انگشت کسی بود منع خون رفتن اند
بطریق بواسیر و غیر آن بکند و لیکن این خاصیت مخصوص
بعقیق سرخ بود که خطهای سفید داشته باشند و لهذا اهل
بواسیر و زنان کثیر الطمث و مردم کثیر الرعاف را انگشتری
چنین مناسب بود اگر عقیق بر کسی آویزند که مسهل
خورده باشد قی کند و در حدیث نبوی علی قایلها افضل
الصلوات و السلام وارد است که تختموا بالعقیق
فانه ینفی الفقر یعنی انگشتری عقیق در دست
کنید زیرا که آن درویشی را از شما برد و عقیق داخل
مفرحات میشود و این آثار مذکوره هم خاصیت عقیق
بود و عقیق سوده اگر در چشم کشند سپیدی چشم را زایل
کند و روشنی آن بیفزاید و این اثر بکیفیت او تواند بود
و مسواک عقیق چرک دندانها ببرد و رنگ آنها

نیکو سازد وسون سودهٔ عقیق نیز همین فایده دهد
واین فایده از همه انواع عقیق آید وسون عقیق
بیخ دندان متحرک را محکم سازد واگر عقیق سوده بر
موضعی که خون ازو روان باشد دفع سیلان خون
کند واین آثار همه بکیفیت نیز تواند بود دبیج یازدهم
دربعضی اشباه یاقوت یعنی بنفش وبجاده وماده بیخ
واین دبیج مشتملست برچهار عقد عقد اول در
ماهیت وصفات اشباه یاقوت واین جواهر ثلثه
اشباه یاقوتند همچنانکه الماس وزبرجد از اشباه
زمردند پس هر یک ازین جواهر ثلثه بحسب
قابلیت ماده متوجه حال یاقوت میکوید که نادین
یعنی حسبت گناه من که از جنس توام ومرا از تو
جدا کرده اند وجنسی دیگر شمرده اند ودرسلک ناجنسان
منسلک گردانیده اند دوم رطبی وآن بنفشی

کنایم

سرخ سیر که رنگ آن برطب ماند سیوم بنفشی وآن
بنفشی بود وسیاه که سرخی داشته باشد مایل بکبودی
چهارم اسبادشت وآن بنفشی زرد روشن بود وجمیع
انواع بنفش بلعل ماند وامتیاز او از لعل بیشتری
بود بر ماهیت بجاده وجوهری بود حجری سرخ آبدار
که در گرد سرخی آن رنگ بنفشی بود واکثر افراد
او را برق ولمعان نیست وآنچه لمعان وبریق
دارد چون لطافت ترکیب کند برق ولمعان آن زایل
گردد واگر خواهند که زایل نشود باید که در زیر آن
بکنند وبعضی باشند که بی سوراخ لمعان او بماند ولیکن
شبیه بیاقوت گردد وفرق میان ایشان آنست
که یاقوت بوزن از آن گرانتر بود واگر یاقوت در دهان
باشد از و سردی محسوس شود ولیکن تشنگی
بکند وبجاده چنین نباشد دماهیت ماده بیخ سنگی

دبیج یازدهم

عقد اول

منزلت ... گوهر ... باعث ... [illegible] ... انست ... [illegible] ... رفته ... [illegible] ... حلال شود ... [illegible] ... سوید ... [illegible] ... وطلب ... باید ... [illegible] ... حاصل ... [illegible] ... حدر ... بوقوع ... [illegible] ... جواب ... [illegible] ... آن ... [illegible] ... اگر کسی ... [illegible] ... ازو معارفت ... [illegible]

بود بغایت سرخ که بسیار مشابهتی با بیجاده دارد لیکن
او لسبابی مایل باشد و قوام او از بیجاده سخت‌تر باشد و
ضعیفتر بود تا سوراخی در زیر آن بکنند و لمعان
بکند پیدا شود و این جواهر ثلثه از منسوبات آفتاب است
و حکیم یونانی در کتاب خود ذکر لعل نکرده و ذکر بلخش ۱۵۸
کرده و مراد از بلخش لعلست عقد دوم در تمیز اقسام
ایشان و قیمت آنها بهترین انواع بلخش ماذنی بود
و قیمت یکمثقال از دو دینار است و بعد از و رطبی و قیمت
رطبی نصف قیمت ماذنی بود و بعد از و اسپادنت
و بهای او نیمه بهای رطبیست و قیمت بنفشی نصف
قیمت اسپادنت بود و فی الجمله قیمت بلخش نزدیک
ربع قیمت لعلست و بیجاده هر چند که سرخ‌تر بود و درخشندگی
او بیشتر باشد بهتر بود و قیمت او گرانتر و در زمان قدیم
قیمت بیجاده بسیار بوده چون بیجاده لعل پیدا شده

قیمت

۱۵۹

قیمت آن کم گشته و بعضی جوهریان قیمت بیجادهٔ خوب
را با قیمت لعل برابر دارند و قیمت بیجاده خوب را مثل
لعل میانه داشته اند و بهترین اقسام مادینج آنست
که آبدار و براق و لامع باشد و لمعان او بطانه زایل
نگردد و در بقای لمعان احتیاج بسوراخی در زیر نگذاشتن
باشد و بهای مادینج از بیجاده کمتر بود عقد سوم در کان
این جواهر ثلثه کان بلخش کان لعلست و کان بیجاده
و مادینج در نواحی بدخشان نزدیک کوه سیکسان باشد
و از کان ایشان تا کشمر ده روزه راه بود و از آنجا اول
بکشمر برند دیگر باطراف عالم و بیجاده چون لعل در
غلاف شکون شود و بعد از تراش شفاف و آبدار
نماید عقد چهارم در طبعیت و خاصیت این جواهر
ثلثه چون بلخش در عهد قدیم نبوده حکم آن در کتب
قدما نیست ولیکن متأخرین چون جوهر آنرا نسبه

بجوهر یاقوت یافتند خاصیت آنرا چون خاصیت یاقوت
گفتند و حکیم تیفاشی فرموده که خاصیت بساذ آنست
که اگر کسی ببندد که رعاف داشته باشد از و منقطع شود
و باقی اصناف بیجاده را ذکر نفرموده و طبیعت بیجاده
گرم و خشک بود و در هر دو کیفیت از یاقوت کمتر بود
و خاصیت بیجاده آنست که اگر آنرا بر موی سر و ریش
بمالند و بعد از آن بر زمین نهند هر چه بآن زمین چسبیده
باشد از جا خلال کاه و علف و غیر آن جذب کند چون
حجر التبن و صاحب بیجاده خواب پریشان نه بیند و اگر
در برابر آفتاب دارند و برو نظر کنند نور چشم را زیان
دارد و قدر چهار جو بیجاده سوده خوردن استسقای زقی
را بسیار سود دارد و در زمان اسهال کند مایه را که
سبب استسقاست و آنرا بالکلیه زایل گرداند و حکیم
تیفاشی فرموده که کسی انگشتری بوزن بیست جو در انگشت

داشته

داشته باشد خواب پریشان و ترسناک نه بیند و مادهٔ
هر حیوانی خواه که انسان باشد یا غیر آن چون بیجاده
به بیند در زمان حمل جاح کند بمرتبهٔ که مالک نفس خود
نباشد و جبر نتواند کرد و ما دهنج همین خاصیت بیجاده
دارد لیکن اگر بر موی سر و ریش بمالد و بر زمین نهند
حبای زمین را جذب کند **درج دوازدهم** در جزع و در و دو
عقد است **عقد اول** در ماهیت و صفات و کان جزع
ماهیت او جوهری حجری است صلب در قوام یاقوت
و در وزن عقیق و جزع اصناف بود بقراوی
و حبشی و غروری و فارسی و عسلی
و معرق اما بقراوی جوهریست مرکب از سه طبقه
یکی سرخ غیر شفاف و یکی دیگر در میان این طبقهٔ سفید
غیر شفاف و یکی دیگر طبقهٔ سفید شفاف بلوری
و بهترین این صنف بقراوی آن بود که رگهای او

در غلظ و رقت هموار و برابر باشند و خشونت نداشته
باشند و بزرگ نباشند و اما حبشی نیز چون بقراوی
سه رگ و سه طبقه دارد طبقهٔ میانی سفیدست و دو
طبقهٔ بالا و زیر سیاه اند چون شبه و اما باقی اصناف
بهترینش آن بود که صفائهٔ او بیشتر باشد و برابری رگهای
او بهتر و مناسبتر و جزع از همه احجار اصلب بود مگر از
یاقوت و الماس و بر بعضی جزعها خطی چند باشد بعضی
تمام و بعضی ناتمام و از تقاطع خطوط گاهی شکل مرغی
یا دانهٔ مرغی تمام یا ناتمام پیدا گردد و از جزع قلادها
سازند و در گردن آویزند و زینت زنان جزیرهٔ عرب
از زینت و جزع منسوب بقمر بود و کان او بسیار است
بهترین آنها کان یمنی بود و بعد از و حبشی و لیکن
اهل چین جزع از آن کان بیرون نیاورند زیرا که جزع
را میشوم و نامبارک میدانند و جزع چون تخفیف

جزع بود دلالت بر شومی او میکند و بهترین اصناف
جزع بقراوی بود و بهترین اقسام او مذکور شد

فصل دویم

در طبیعت و خاصیت جزع گفته اند جزع سرد و
خشک است در درجهٔ دوم و صاحب جزع کثیر الجزع بود
و دایم الخصومت باشد و خالی از غم و هم کم باشد و این
سخن از معلم اول مروی بود و صاحب جزع خواب
پریشان بیند و خون برو غلبه کند و چون جزع بر طفلی
بندند آب دهان او روان گردد و بسیار شود و طعام در
کاسهٔ جزع خوردن خواب را کم سازد و با وجود این
خواصی بد که از جزع مذکور شد در بلاد عرب زینت زنان
اکابر بگردن بندی بود که چون تسبیح از جزع سازند و
آن منقصره نباشد و لیکن در میان هر منقصره دانهٔ
لعلی یا دو دانهٔ مروارید کنند جهت زینت و جهت دفع
مضرت و خواصی بد که از جزع مذکور شد و جزع سوده

چون سنون سازند دندان را جلای تمام دهد و بجزع
جلای یاقوت دهند و اگر موی زنی بجزع بجند در وقت
زائیدن او آسانی بزاید در زمان و سوده جزع قروح را
سود دارد و قطع نفث الدم بکند و اگر جزع نزدیک
زنی که نفاس داشته باشد بنهند مضرت نفاس ازو
دفع شود و اگر جزع را بروغن زیت بپزند حسن تمام
یابد و جلای آن بعز عسل دهند و هیچ جز چنین جلای
خوب نیاید عقد سیزدهم در مقناطیس گفته اند که اصناف
او چهار است مقناطیس الحدید یعنی سنگ آهن ربا و
مقناطیس الذهب یعنی سنگ زر ربابنده و
مقناطیس الفضه یعنی سنگ نقره ربا و
مقناطیس الرصاص یعنی سنگ ارزیز ربا و
حکیم نیغانی مقناطیس اللحم یعنی سنگ گوشت ربا
ذکر کرده چنانکه مذکور گشت پس اقسام مقناطیس

پنج است و در رسالهٔ حضرت مقدسهٔ میر مذکور است که از
معلم اول ارسطو که مادهٔ سنگ آهن ربا همان مادهٔ
آهنست لیکن بواسطهٔ ملاقات با حرارت و یبوست
غلط پیدا کرده و حجر گشته پس از آنکه آهن گردد
بصورت آهنی برسد و میان آهن و آهن ربا بجهت
اتحاد ماده و تفاوت امزجه تناسبی طبعی و تعاشق
جبلی اصلی هست بمرتبهٔ که آهن ربا جذب آهن
میکند و آهنی که بسنگ ربا متصل باشد آن نیز
آهنی دیگر جذب میکند و همچنین آن آهن نیز آهنی
دیگر میربابد بحسب قوت و ضعف سنگ آهن
ربا هرچند که سنگ سوزنی را جذب کند و آن سوزن
سوزنی دیگر را بمرتبهٔ که ده سوزن چون خط مستقیم
بآن سنگ متصل گردند اگر وصلهٔ آهن در طبقی
نهند و قطعهٔ آهن ربا در زیر طبقی بود بهر طرف که

آن سنگ آهن ربا را حرکت دهند آن آهن بر روی
طبق نیز بهمان طرف حرکت کند و اگر مقناطیس
را با آهنی بمالند و قدری نیم دانگ آهن نزدیک آن
آهن برند آن آهن آن نیم دانگ را بخود جذب کند
و محقق فرموده که مادهٔ مقناطیس زر و مادهٔ زر کبریت
و مادهٔ مقناطیس نقره و مادهٔ نقره یکی مادهٔ مقناطیس
ارزیز و مادهٔ ارزیز یکی و بواسطهٔ اتحاد مواد و تعانق
میان ایشان هر مقناطیس جذب مادهٔ که از جنس
اوست میکند چنانکه بتفصیل در مقناطیس الحدید
مذکور گشت و فقیر را درین سخن سه نظرست یکی نظر
آنکه مادهٔ مقناطیس حدید چنانکه معلم اول فرموده
متوجه اکتساب صورت حدیدست پس او عاشق
اکتساب صورت حدیدست و حدید معشوق و مقررست
که معشوق جذب عاشق میکند نه عاشق جذب معشوق

ولهذا

ولهذا معشوقانرا دلبر و دلربا میخوانند زیرا که دل
عاشقانرا اسیر یابند و میبرند پس باید که حدید جذب
مقناطیس حدید کند و محقق قیاس در زر و مقناطیس
او و نقره و مقناطیس او چه حدید معشوقست
و جذب او را ابلغ و این نظر را جوابی میتوان
گفت با آنکه عشق عاشق گاهی که غالب شود جذب
معشوق کند بمرتبهٔ که همهٔ عاشق معشوق گردد و
ازینست که در مثنوی هست شعر ترسم ای فصاد
چون فصدم کنی ، نیش را ناگاه بر لیلی زنی
و حدیث لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش
بها و رجله التی یمشی بها مشعر بانست
که مومن عاشق حق را جل و علا عشق او بدرجهٔ

رسیده که حق نیز عاشق او گشته بمرتبهٔ که سمع و بصر او
و دست و پای او و تمام اعضای او گردیده و این
معنی اشارتیست بجذب عاشق و معشوق را و
حقیقت سخن آنست که جذب اولا عاشق میکند
وقوله یحبهم ویحبونه اشارت ثابت جر این
قول مشعرت بانکه حق اول عاشق بندگان گشته
وبعشق خود جذب قلوب ایشان فرموده وتقدیم
یحبهم وبالخیر یحبونه تا ایشان نیز عاشق او گشته اند
وجذب او کرده اند پس جذب از هر دو طرف باشند
شعر
اگر از جانب معشوقه نباشد میلی ° کوشش
عاشق بیچاره بجائی نرسد ° ان رشته تا این جانکه
مخفی نیست ونظر دوم آنست که اگر اشتراک ماده
سبب جذب گشتی بایستی که آهن نیز آهن را جذب
کند و زر زر را جذب کند و نقره نقره را و هر جنس

جنس خود را

جنس خود را وحال آنکه هیچ جنسی جنس خود را جذب
نمیکند واین نظر مثل نظر شیخ ابو علیست بر جالینوس
که جالینوس فرموده که اسهال مسهل خلطی را بواسطهٔ
مشاکلهٔ اوست بان خلط مثل سقمونیا که مشاکل
صفراست در حرارت و یبوست دلو اسطهٔ مشاکله جذب
او میکند از سایر بدن و اسهال او میکند و شیخ فرموده
که اگر جذب مسهل بواسطهٔ مشاکله باشد باید که هر جنس
جنس خود را جذب کند مثل آنکه زر باید که جذب
زر کند و نقره جذب نقره کند وحال آنکه نمیکند و نظر
سیوم آنست که اگر جذب مقناطیس بواسطهٔ مشاکله
ماده بودی بایستی که مقناطیس در همه حالی جذب
حدید کردی چه در همه حال مشاکلهٔ مادهٔ او با حدید
باقیست وحال آنکه در همه حال جذب حدید نمیکند مثل
آنکه اگر مقناطیس بواسطهٔ خاصیتی بود که خالق فرموده

چون ادویه و اغذیه که تاثیرات بخاصیت نیز داشته
باشند مثل شراب و سیر و جوز و سایر تریاقات و
سیوم که موثر است بالخاصیت و اسهال مسهل نیز
بخاصیت اوست نه مشاکله ماده و امری دیگر که دلالت
میکند برین آنست که سنگ کاه ربا چون بدست
یا بجامه بمالند تا گرم شود کاه را بزودی برباید پس
اگر جذب بسبب مشاکله بودی بایستی که در وقت سردی
بیشتر جذب کردی چه کاه نیز سرد است و مشاکله او
دران وقت بیشتر است و گفته اند که سنگ آهن ربا
چون آلوده به دهن روزه دار تر سازند آهن
نرباید و همچنین اگر بسیر یا پیاز بمالند هیچ آهن
نرباید و اگر اخر سیر و پیاز و آب دهن روزه دار ازو
بشویند و در سرکه یا در خون بز اندازند تا سه روز خاصیت
جذب درو پیدا شود و هر آهنی رباید بقدر قوت خاصیت

وگفته اند که اگر روغن زیت در سنگ آهن ربا مالند آهن
ازو بگریزد و ازینجا معلوم میشود که میل حدید نیز با آهن
ربا بوده و آن معنی محقق گشت که در شعر مذکورست
شعر اگر از جانب معشوق نباشد میلی ؛؛ طلب عاشق
بیچاره بجائی نرسد ؛؛ و مقناطیس زر سنگی بود زرد
مایل بغبرت و تیرگی و جذب آهن نیز میکند ولیکن
جذب او زر را قویترست و مقناطیس زر قوت
جذب او بمرتبه بود که از سه گز مسافت جذب زر کند
وازین جهت اورا مقناطیس الذهب خوانند و مقناطیس
فضه سنگی بود سبک سفید که از کثرت سبکی در آب
فرو نرود و در سفیدی بزبد البحر ماند ولیکن سفیدی او
نیز از غبرت و تیرگی خالی نیست و آنرا حجر البقور
خوانند و پنج وقیه نقره از پنج گز مسافت جذب کند
واگر آن نقره ظ بمیخی برجائی دوخته باشند آن نقره را از

از بینه بکند و جذب کند و قوت هیچ نوع مقناطیس
چون قوت این نباشد و مقناطیس الرصاصی سنگی
بود بغایت بد بود که جذب ارزیز کند و مقناطیس
اللحم را حجر لحتلس اللحم نیز خوانند **عقد دوم** در اقسام
آهن ربا و بهای آنها گفته که آهن ربا بلون و رنگ مختلف
باشد بهترین اقسام او آنست که سیاه سرخ فام بود یا خاکستری
رنگ و آهن ربا در جذب آهن مختلف باشد آنچه آهن
نیکوتر جذب کند نیکوتر بود یک وقیه سنگ آهن ربای
خوب خالی از عیوب قریب بکدینار ارزد و مقناطیس
ارزیز کم یابست و همچنین مقناطیس نقره نیز کم یابست
و مقناطیس مس و صفر و مقناطیس شعر و مقناطیس
ظفر و مقناطیس آدمی اینها نیز کم یابست و احکام
بعضی ذکر خواهد شد و بهترین انواع مقناطیس مقناطیس
ارزیز بعد از و مقناطیس نقره دیگر مقناطیس زر و

و بعد ازو مقناطیس آهن و میگویند که سنگی باشد برنگ
آهن ربا که آهن را از آهن ربا رباید و مقناطیس
زر خورده زر را که مخلوط بخاک باشد بجرد مرور و گذشتن
بر آنها از خاک جدا سازد بمرتبه که هیچ چیز نماند
عقد سوم در کان آهن ربا کان او قریب سرحد هندوستان
بود و ز ابلستان و صفای یمن و در مواضع دیگر یافت
میشود و از معلم اول مرویست که کوهی در دریای مغرب
بود که تمام آن سنگ آهن ربا باشد و کشتی که بآن کوه
رسد در زمان میخهای کشتی هیچ میخ بجا نماند و اجزای
کشتی از هم بریزد و مردم غرق شوند و آنچه معلومست
این چنین کوه مخصوص دریای مغرب نیست بلکه هر کشتی
که از هند بمکه مبارکه می آید از کوهی چنین میگذرد و در آن
دریا و لهذا کشتیهای مکه مبارکه را با میخ نمیسازند
بلکه بکنبار محکم سازند و آهن ربائی که در زیر کوه بیخ

بهتر بود از آنکه در بالای آن وسبب این ظاهر است

عقد چهارم در طبیعت وخاصیت مقناطیس جالینوس

فرموده که طبیعت مقناطیس گرم وخشک است وطبیعت

سوخته مقناطیس چون طبیعت شادنج ودر آثار

نیز مثل آثار او وحکیم تنغاشی از ارسطو نقل فرموده

که طبیعت مقناطیس زر گرم وخشک است وطبیعت

مقناطیس نقره سرد وتر ومقناطیس زر زرد

رنگست مایل بغره ومقناطیس نقره سفید بود مایل

بغبرت واگر دست ومقناطیس نقره بقوت فرو بند

جیر را چون جیر ارصاصی مسموع گردد وگفته اند که اگر

خبث الحدید خورده باشد چون مقناطیس با شراب

یا آب بیاشامند جذب آن خبث بکند وهمراه خود [illegible]

بیرون آورد وآهن ربا مسهل اخلاط غلیظ بود و

میگویند که چون آهن ربا در دست گیرند گزاز را نافع

بود واگر سوده او بر جراحتی که تیغ او زهر آلوده بوده

باشد بر بزند بسیار نفع دهد وزنان در وقت زائیدن

اگر مقناطیس را در دست گیرند بآسانی بزایند واگر

پیکان تیری در بدن کسی مانده باشد مقناطیس را بر آن

عضو نهند که پیکان را بزودی بیرون آورد وقلاده

آهن ربا نگاه داشتن جهت نقرس وسایر اوجاع

مفاصل را نافعست ومجرب اگر در کف دست کسی

مقناطیس باشد درد نقرس او ساکن گردد ومقدار

شربت مقناطیس جهت اسهال وجهت اخراج

خبث الحدید نیم مثقال تا یکدرم بود وطبیعت

مقناطیس نقره سرد وخشک است ولیکن حکیم تنغاشی

گفته که سرد وتر است وسوده آن هوا از بدن ببرد

چون نوره واگر بر خطی بمالند آنرا نیز ببرد واگر بر

دندان مالند جلا دهد وسفید سازد واگر بر روی مالند

پوست او را جلای تمام دهد تا بمرتبهٔ که نشانهٔ آبله آن
نیز برد بقوت جلائی که دارد و اگر بر جراحتی ریزند
زود سر بهم آرد و ملتئم گردد و اگر خورده نقره بجزی دیگر
مثل خاکی مختلط شده باشد چون مقناطیس بر آن
بگذرانند خورده آن را جدا کرده اند و مقناطیس
زر گرم و خشک بود و آن نیز بمجرد گذرانیدن ریزهٔ
زر مخلوط را جدا کرده اند و مقناطیس ارزیز گرم و
خشک بود و ریزهٔ ارزیز از غیر جدا کرده اند و اما مقناطیس
لحم حکم او گذشت و اما مقناطیس الشعر را حجر الشعر
نیز خوانند و آن سنگی بود که اگر کسی بآن نظر کند
گمان برد که مگر موی چندست که جمع گشته است و یک
وصلهٔ مو نماید و این سنگ موجود میکند و در فرنگ
و اینچنین از این سنگ روغنی گیرند که در صنعت کیمیا
دخلی کلی داشته باشد و منفعتی تمام دهد و اگر این

سنگ

سنگ بسایند و بر عضوی مالند دیگر موی از آن عضو
نروید و غالبا حجت آنست که چون این سنگ جذب شعر
میکند مجانس جذب مادهٔ شعر نیز میکند و اگر طلای سنگ
موکشود پاره پاره شود و در زیر مطرقه و علاج نپذیر
شود و عجب صنع الهی آنکه روغن این سنگ در کیمیا
دخل دارد و نفع تمام دهد و نفس این سنگ دخل
ندارد و ضرر تمام دارد والله اعلم و اما
مقناطیس الاظفار را حجر الاظفار نیز نامند و آن
سنگ بود سفید مایل بغبرة و تیرگی و در غایت نرمی
جسم و هو اری و با وجود کثرت این و نرمی آهن و
در و اصلا اثر نکند و الماس نیز در وی هیچ اثر نکند و
آتش نیز در وی اثر نکند و لیکن خون حیض دختران
بکر آنرا پاره پاره کند و اگر در خوردن خون حیض
دختران ریزه ریزه گردد مجرب و اگر کسی این سنگ

این سنگ در بیخ ناخن بمالد از بیخ ناخن او خون روانه
گردد و اگر بر ناخنان شکسته و ناهموار بکشد از زند هموار
گردند و درست نمایند و این سنگ جذب ناخن کند
چون آهن را جذب آهن مقناطیس الانسان
حکیم ارسطو فرموده که جبل باهمت که در خلف جبال
قمر است کوهیست معدنی برنگ نقره کثیر البریق شدید
اللمعان و این کوه مقناطیس آدمی بود و هر که از آن
میان اگر باین کوه رسد یا آنکه این کوه را ببیند میل و
رغبت تمام اندام خود را باین کوه بچسباند و خود را
از وجدا نسازد و شاد و خندان خود را با و
جسبانیده دارد تا وقتی که بمیرد والله اعلم
و حکیم علاء بن زهر در مجربات فرموده که این سنگ
را خواص و منافع بسیار است ولیکن بس سم کرناهلی
بران اطلاع یابد بنابرین ترک ذکر منافع آن کردم

درج چهاردهم در سنباده و در وی سه عقد است **عقد اول**
در ماهیت سنباده حکیم تنکابنی فرموده که سنباده بحقیقت
نوعی الماس بود لیکن نوعی بکمنه و سمیت سنباده موید این
این سخن است و بعضی گفته اند که سنباده سنگی بود در غایت
صلابت و آهن و فولاد در وی هیچ اثر نکند و او در ایشان
اثر بکند ولیکن الماس در و اثر کند و باین صفات
از مشابهات خود ممتاز است و سنباده از منسوبات
آفتابست **عقد دویم** در کان سنباده حکیم تنکابنی
فرموده کان سنباده همان کان الماس است و این
کلام نیز موید آنست که او نوعی از الماس بود و مشهور
چنانست که کان سنباده بسیار است و مشهورترین
آنها کانی زنگبار است و در هند و سواس و کرمان و حبشه
و نوبه نیز کان سنباده است و اینها نیز مشهور است و سنباده
نوبه‌ئی از همه انواع بهتر بود و بعد از آن سواسی بهتر بود

وازباقی یک وقیه سنبادهٔ خوب یکدرم نقره ارزد
عقد سیوم در طبعت وخاصیت سنباده طبعت آن
سرد است در درجهٔ دوم وخشک و در سیوم وسنباده
صیقل شمشیر و امسال آن دهند وسوختهٔ سنباده اگر
برجراحتهای کهنه افشانند زود به کردد وسودهٔ سنباده
جلای دندان دهد وچرک او ببرد واگر در بیخ دندانها
ریزند بیخش را محکم سازد وخاصیت سنباده آن بود
که هر جسمی را خورد خواه رطب وخواه یابس اگر سنباده
بهر جسم بمالند ازو کم کردانند وبخورد در بیان یازدهم
در دهنه و درو چهار عقد است عقد اول در ماهیت
وصفات دهنه ماهیت او سنکی بود سبز که رنک زنکاری
ازو درخشان بود ودرو خطهای سیاه یا سرخ باشند
ودهنهٔ چون فیروزه نرم باشد واگر تراشند زود تراشیده
شود واگر مدتی مدید بریق لمعان و درخشندگی او کم کردد ودهنهٔ

سرخ برنک یاقوت سرخ بود ودر بلاد ترکستان میباشد
ودهنهٔ سبز پنج صنف باشد سبز سیر وسبز زنجانی
وسبز سیاه فام وسبز سفید فام وسبز زمردی که شبیه بزمرد
ذبابی بود وبرنک وطراوت او دهنهٔ شفاف صاف
را دهنهٔ شیرین خوانند ودهنهٔ تیره را تلخ ودر نواحی شام از
اصناف دهنه کمر ودستهٔ خنجر ونگین ونیز کوبهٔ زین سازند
وآنجا عزیز باشد ودرجائی دیگر عزتی چنان ندارد
ودهنه بکثرت استعمال کهنه کردد وکهنهٔ او مایل بسفیدی
یا زردی بود وکم طراوت باشد وروغن زیت طراوتش
باز آورد به اگر در روغن زیت خیسانند ولیکن باید
که ازو غافل نشوند زیرا که اگر دهنه در زیت بسیار
بماند سیاه شود عقد دوم در کان دهنه وکیفیت
تکون آن میگویند که در ترکستان نزدیک شهر افراسیاب
کان دهنه باشد ودر کوهستان غزنی ونک

ودر نواحی کرمان وحصن کرک در عربستان در بنی
سلیم واما کیفیت تکون آن چنانکه معلم فرموده
آنست که بخاری که در وقت تولد نحاس از کبریت او
مرتفع شود ودر مکان کثیف ارضی متکاثف گردد بکثرت
متکاثف مستحکم شود سنگ دهنه باشد وسبب سبزی او آن
بود که بخار نحاس سرخ باشد وچون بسیار متکاثف گردد
سیاه شود واز ترکیب سیاهی وسرخی رنگ سبز پیدا شود
وچون ماده دهنه بخار نحاس است مکون نمی باشد مگر در
معادن نحاس ولیکن در هر معدن نحاسی نباشد
بلکه در معدن مذکوره باشد وحکیم بلیناس فرموده که جمیع
احجار نحاسی مثل دهنه ولاجورد وشادنه در ابتدای
تولد میل صورت نحاسی داشته وماده ایشان بنحوی است
که صورت نحاسی پیدا کند ولیکن بواسطه استیلاء حرارت
بر رطوبت ماده ایشان یبوسته بر ماده ایشان مستولی گشته ۱۸۲

بجهت

بجهت کثرت تحلیل حرارت رطوبت ماده را وبواسطه استیلای
خشکی ماده صورت حجری پیدا کرده پیش از آنکه بصورت
نحاسی برسد ولهذا از این سنگها نحاس الطف از نحاس
معدنی میتوان ساخت بتدبیری لطیف والله المدبر
واما علت اختلاف رنگهای این سنگها
آنست که ماده که گرمی او بیشتر است سنگ سرخ مثل شادنج
ازو متکون میشود وآن ماده که باوجود کثرت حرارت
از رطوبت غلیظ اندکی دارد ویبوستی بسیار سنگی سبز
ازو متولد گردد مثل دهنه واگر یبوست این ماده مفرط
گردد لاجرم سیاهی او زیاده شود وازو مثل لاجورد
متولد شود ویعقوب بن اسحق کندی گفته که چون
دهنه را بنطرون وروغن بسایند ازو نحاس الطف
واحسن از نحاس معدنی توان ساخت ودهنه منسوب
بزهره بود **عقد سیوم** در تمیز اصناف دهنه بهترین

اصناف او فرنگی سبزست که بزمرد ذبابی ماند و درخشندگی
او چون پر طاوس باشد و نرم اندام و محکم قوام یعنی سخت
باشد و هموار و جمیع این صفات کم در دهنه جمع گردد و یک
مثقال ازین صنف بده دینار ارزد و دهنه کرک و کرمانی
و عربی قیمتی چندان و عزتی چنان ندارد و یعقوب بن اسحق
کندی گفته من دهنهٔ دیدم که بوزن سی و نه رطل بود

عقد چهارم در طبیعت و خاصیت دهنه طبیعت او معتدل
بود در گرمی و سردی و خشکی و تری و حکیم تیفاشی فرموده
که گفته اند که گرم بود در درجهٔ چهارم و در اختیارات مذکور است
که طبیعت آن سرد و خشک است و در آثار مثل توتیاست
و در جامع بن بیطار مذکور است که گرمی او در درجهٔ
چهارم است و سمیت او دلیل قوت کیفیت و نفع آب
دهنی که دهنه در و باشد یعقوب گزیده دلیل حرارت
اوست اگر نفع او بکیفیت باشد ولیکن گفته که اگر کسی

دهنه در دهن نگه دارد باید که آب دهن بگلو فرو نبرد و اگر آب
او بگلو فرو برد هلاک گردد و گفته اند که اگر دهنه را بر موضع
گزندگی عقرب بمالند وجع را ساکن گرداند و دهنه را چون
توتیا در اکحال استعمال کنند و سوده دهنه و لولو ناسفته
سائیده و توتیای هندی سوده هر یک در وزن برابر اگر
در چشم کشند نور چشم را بیفزاید و ناخنهٔ چشم را زائل کند
و دهنه سائیده اگر با سرکه بر قوبا طلا کنند زائل گردد و همچنین
اگر بر صعفهٔ سر و جمیع اعضا طلا کنند زائل گردد و دهنه
اگر مسموم خورد نجات یابد از هلاک و اگر غیر مسموم
خورد هلاک گردد پس دهنه سم صحیح است و تریاق مرضی
مسموم و علامت کسی که دهنه خورده باشد آن بود که تلهب
و عفونتی عظیم عارض او شود و المی عظیم بروده او رسد
و زود هلاک گردد و علاج کسی که دهنه خورده باشد آنست
که شراب کهنه بنوشند و در طعام زبده و یا روغن بنوشند و بالجمله

وعلاج کسی بود که زنگار خورده و اگر دهنه مازبرجد یکی باشد
حسن وصفا وطراوت وبهاء زبرجد زیاده کردد و اگر
سائیده دهنه بر زری ریزند که بو اسطه شکستی در مطرقه
شکسته میشود نرم شود وتاب مطرقه آورد زیرا آن
شکسته نشود و اگر با دهنه حجر تنکار باشند زود نرم کردد
وتاب مطرقه بیشتر آورد وگفته اند که اگر کسی بوصله
دهنه هفت عدد مکسی بکند بعد از ان دهنه را در ماء ان
سحق کند و آب آنرا بر موضع قوباء بر موضع گزیدگی
عقرب بمالند نفع تمام دهند **دربحث نوزدهم** در لاجورد
ودرو چهار عقداست **عقد اول** در ماهیت وصفات
اصناف لاجورد وبعربی نیز آنرا لازورد نامند و
آن سنگی کانی سلی بود مشهور وان سنگی کانی رخو
بود واصناف او چهار است بدخشی وکرجی
ودرماری وکرمانی وبدخشی دو قسمت

یکی ا

یکی آنکه نقطهای زری بروباشد ویکی آنکه نقطهای بروباشد
وحکیم تنغانشی فرموده که لاجورد از خراسان آورند واز
کوهی که آنرا طخارستان نامند از قلعی اران کوه که
آنرا اجستان خوانند نزدیک تخوم ارمینه وگاه باشد
که با لاجورد خاک یا سنگ سپید مختلط بود واز لاجورد
کاسه وگونه دیگر ودسته شمشیر وچیزهای دیگر وانگشتری سازند
وبهترین لاجورد آنست که خوش رنگ وصاف بود وبر
روی نقطهای زری بود وحکیم تنغانشی فرموده که بهترین
لاجورد آنست که براق ومشرف وصاف بود وآسمانی
رنگ بود مایل بکحلی ونیک باشد وبا نقش لاجورد نیک از بد
توان دانست باآنکه لاجورد را در اخگری بنهند که دود
نداشته باشد پس اگر از ان اخگر لهیب وزبانه بیرون آید
برنگ لاجورد ورنگ لاجورد بحال خود باشد متغیر نشود این
لاجورد خوب باشد واگر ان زبانه برنگ لاجورد نباشد

وگفته اند که لاجورد حقیقی چون با حجر الذهب در یکجا باشند
هر یک سبب حسن آن دیگر گردند بمرتبه که هر کس که بایشان
نظر کند گمان برد که یک جنس اند و یک شکل متفق و با وجود
این هیچ کدام چیزی زیاده و ناقص نگردد و ایشان بامله 188
حال خود باشند در نظر متفق الشکل نمایند و یکی دیگر از
صفات لاجورد حقیقی آنست که اگر با آتش کلس شود
در رنگش کلس او آتش پنهان باشند   قال التیفاشی
ومنها ان کلس تکلس ویکمنت فیه النار فقد
دویم   در کان لاجورد و کیفیت تکون آن لاجورد کوهی
بود در نواحی ختلان و لاجورد نام آن کوهست و سبب
تسمیه لاجورد اینست که از کوه لاجورد هست و سنگ لاجورد
بدخشان از قبیل سنگ لعل است بدخشان در کرمان
نیز کان لاجورد هست و کان کرمان متعدد است و مشهور
و اما کیفیت تکون آن و مثل آن از احجار مخاسی گذشت

در ذکر

در ذکر تولد دهنه و لاجورد و از منسوبات زهره بود و لاجورد
مصنوع نیز میباشد و طریق آن چنانکه حکیم تیفاشی فرموده
آنست که بگیرند یک جزو زرنیخ احمر و مثل آن زرنیخ اصفر
و ربع یک جزو زاج کرمانی و مثل زاج رمل زجاج خالص
پاک از خاک و هر یک ازین اجزا را تنها بکوبند و از منخل
بیرون کنند و بعد از آن نحل باهم مختلط سازند و سرکه
خمیر سازند و بعد از آن خمیر کوزهٔ فخاری بیندازند و آن
فخار را محکم بگلی بگیرند که در آن گل موی و سرگین بهم
و یکجا ارند که خشک شود و بعد از آن ادویه لا در آن راد ٦
کوزه کنند در حالتی که هنوز با ادویه نداوت و رطوبت
سرکه بهم و سر کوزه را بگل بگیرند بهمان گلی که در کوزه گرفتند
بعد از آن تنوری پر سرگین و سر بسوزانند و بسیار گرم سازند
و بعد از آن سرگین در آن بهم که موازی یک گز بالای آن
کوزه در سرگین دفن کنند و سر تنور نیز بهمان گل محکم بگیرند

وآن کوزه در تنور یک شب بگذارند و چون صباح شود
سرش بگشایند و کوزه را بیرون آورند و سرش بگشایند
که آن ادویه مخمره فضای سرخ گشته مجویا قوت سرخ بعضی
مستدیر الکل و بعضی مستطیل بهترین حالتی و بعد از آن 190
این نصوص مایه بود هر چند که خواهد کسی لاجورد معدنی
باو مختلط کند که مجموع داکسی از لاجورد معدنی امتیاز
نمیکند مگر بامتحان مذکور و ازین معلوم شد که لاجورد
بسیار مغشوش میباشد **عقد سیوم** در طریق غسل
و شستن لاجورد گفته اند که طریق غسل لاجورد و
سایر احجار مانند او مثل لبد و عقیق و مرجان جبانست
که آن حجر را کنند در غایت خوبی و بعد از آن آب برو
ریزند تا آب بر بالای آن باشد بعد از آن بجنبانند
و آنچه بر بالای آب آید بریزند و آنچه رسوب وار در ته
ماند خشک سازند و همچنین چند بار این عمل کنند تا وقتی

که آنچه نماند مثل غبار و هبا گردد که مشغولی آن بجای
بوده باد و به چشم نیز همین عمل باید کرد چه چشم عضوی
ذکی الحس بود و از اندک خشونه دوا متالم شود
و لاجورد بدخشانی را چند طریق غسل کنند یکی
آنکه دو جزو مساوی زفت رومی سیاه و سفید در روغن
تخم کتان بجوشانند تا باهم مختلط شوند بعد از آن بقدری
آب پاک در کرباسی صاف کنند و بآب گرم آن آلا
رفتها را بشویند و مثل حلوائی مد بکشند تا سفید
شود بعد از آن لاجورد سائیده بآن خمیر سازند
و مدت یکماه گاه گاه بمالند بعد از آن بآب گرم در
ظرفی چینی بشویند تا بتدریج سه آب از وجدا شود آب
اول بهتر و آب میانه میانه و آب آخر بد نزدیک دیگر
آنکه یک جزو روغن زیت باتش نرم بقوام آورند
و علامت قوام آنست که چون قطره از و در آب

چکانند متفرق نگردد مثل یک نقطه بروی آب بسته
باند چون حباب بعد ازین قوام لاجورد سوده بآن
خمیر کنند و بآب بشویند تا سه آب از وجدا گردد آب
اول خوب آب دوم میانه آب سوم بد و یکی دیگر ۱۹۲
آنکه یک جزو راتینج و یک جزو کندر در ظرفی
سفید مسین کنند و باتش نرم گرم سازند تا که پخته
گردد پس از ان لاجورد سائیده بآب خمیر کرده درو
ریزند و آن قدر بجنبانند که لاجورد با آنها مخلوط شود
بعد از ان پاره آب سرد درو ریزند تا بسته گردد بعد از ان
باز بگذارند و بجنبانند اگر لاجورد بیرون آید فبها المرام
و اگر نیاید قدری روغن زیت یا صابونی که از روغن زیت
پخته باشند بآن مخلوط سازند و در ظرفی چینی بنهند
و چند ان بگذارند که سنگ و خاک لاجورد ناقص
گردد و طریق غسل لاجورد غریب چینی آنست

لاجورد

که لاجورد سوده پخته بر زرده تخم مرغ خمیر کنند و بدست
سخت بمالند و اندکی آب گرم بران ریزند تا حل گردد
بعد از ان یکزمان بگذارند تا لاجورد مترسب شود
بعد از ان لاجورد رسوب در ته نشیند آب که بر بالای آن
در ظرفی دیگر ریزند و باز آب گرم برو ریزند و بدست
محکم بمالند مثل اول چهار بار برهمین طور عمل کنند
و جمیع آنهارا در ظرفی جمع کنند تا لاجوردی که در ته آن
در ته چون رسوب و دردی بنشیند بعد از ان لاجورد
دردی را بگیرند و سه نوبت دیگر باو همین عمل کنند پس
آب برو ریزند که آنچه مانده بشوید لاجورد مغسول باشد
عقد چهارم در طبیعت و خواص لاجورد و طبیعت
آن گرم بود در درجه دوم خشک بود در درجه سوم و بعضی
گفته اند که سرد و خشک است در دوم و حضرت میر در رساله
جواهر فرموده که لاجورد با وجود آنکه بارد و یابس است

در اسهال سودا از دیگر مسهلات اقوی اوست و ظاهرا تعجب
حضرت میر در موضع نیست زیرا که ادویهٔ مسهل خلط
سودا اکثر حار یابس است مثل خربق و غاریقون و افتیمون
و بسفایج و بعضی دیگر بارد یابس است مثل هلیلهٔ کابلی و حجر ارمنی 194
دسنا هتره و غیرها و چون اسهال بخاصیت میباشد نه بکیفیت
پس تعجب میر در محل خود نباشد چه ادویهٔ مسهل سودا
بسیار است که سرد و خشک است چون لاجورد و بر تقدیری
که اسهال ادویه بکیفیت نیز دخل داشت با خلط چنانکه
جالینوس فرموده پس تعجب میر هیچ وجه ندارد چه بر
تقدیر مسهل سودا اگر بارد یابس باشد مشاکلت او با سودا
بیشتر است در اسهال او باید که اقوی باشد نیز اما خواص
و افعال لاجورد گفته اند که لاجورد لذاع و معفن و جالیست
اندکی احراق و تفریح و قبض نیز دارد و این افعال دلیل
حرارت و یبوست اوست و لاجورد اسقاط ثولول میکند

و موی را

195

و موی را جعد میسازد و ازاله برص میکند اگر بسرکه طلا کنند و
سوده لاجورد قرص را سود دارد اگر بسرکه طلا کنند و خوردن
لاجورد بواسطهٔ اسهال سودا مالیخولیا نفع تمام دارد
و سودهٔ او اگر در چشم کنند موی مژه را نیکو و محکم میسازد
و تقویت نور باصره میکند و خوردن لاجورد مرض
ربو را سود دارد بجهت اسهال خلط غلیظ و لاجورد
مغسول در اسهال و سایر افعال و خواص از غیر مغسول
اقوی بود و لاجورد خوردن دوا حیض نیز کند و همچنین
اگر بخود بردارند و خوردن لاجورد وجع کلیه و مثانه را سود
دارد و اگر زنان آبستن نیم درم لاجورد بخود بردارند
بجهت نزار اسقاط و اسقام بسلامت بمانند و مقدار
شربت لاجورد نیم درم تا یکدرم بود و بدل لاجورد در
اسهال حجر ارمنی بود لیکن مغسول آن و چون قوت
لاجورد مجو قوت لزاق الذهب است هر یک ازیشان بدل

آن دیگر توان بود واگر لاجورد بر اطفال بندند از فزع ایمن
گردند ولاجورد در تذهیب ونقش مستعمل بود وحکیم
استفانس فرموده که لاجورد در کحل کنند موی مژگان برویانند 196
واخلاطی که موجب فساد اهداب شود تحلیل کند ومزاج
چشم را بحالهٔ صحت آورد وصحت نگه دارد واگر لاجورد
نشسته بخورند اسهال سودا کند واگر نشسته بخورند قی
سوداوی آورد وازین جهت امراض سودائی را نفع
دهد واگر چهار قیراط لاجورد بشراب دردو آب فاتر
بخورند تب ربع را نفع دهد واگر لاجورد بماء العسل
بنوشند درد جگر را سود دارد واگر لاجورد سوده بروغنی
از روغنها بموی بمالند موی را جعد سازد دربع هفتادم
در لسد و مرجان و درو چهار عقد است عقد اول در
ماهیت وصفات اصناف ایشان بسد اصل مرجان
وبعضی گفته اند که بسد بفارسی مرجان بود ومرجان

عالمیت

عالمیت متوسط میان عالم نبات وعالم جماد زیرا که به
بنبات ماند چه درخت مرجان چون سایر اشجار است
در قعر دریا رگها در بیخ وشاخها در بالا دارد وباحجار
نیز ماند در صلابت ومشابه جسم ثقل وارسطو فرموده
که مرجان سنگیست که اصل او بسدست پس بر مذهب او
جماد باشد وبعضی گفته اند که مرجان نباتیست دریائی
نه جمادست وسبب اختلاف مشابهت اوست بنبات
وجماد پس قول اول اولی بنماید وفرق میان بسد ومرجان
آنست که مرجان متکاثف بود ونیک سوده نگردد بخلاف
بسد که او متخلخل بود وبهتر از مرجان سوده گردد وبسد
داخل در اجزای دوای المسک بود وباآنها مختلط
شود بخلاف مرجان که آنرا اگر داخل اجزای دوای
المسک سازند ودر ظرفی جمع کنند مرجان از باقی
اجزا جدا شود ودر ته ظرف قرار گیرد وگاه باشد

که مرجان در کوهای سری نیز یافت میشود و این نیز مؤید
جادیت اوست و اصناف مرجان چهارست سرخ و
سفید و سیاه و تیره گون و شیخ ابو علی فرموده
اصناف او سه باشند سرخ و سفید و سیاه و شیخ
فرقی میان بسد و مرجان نکرده و جمیع اصناف مرجان
در دریا نرم و سفید میباشند و چون از دریا بیرون می
آورند بجهت ملاقات با هوای سرد صلب و منجمد میشود
و بجهت اختلاف استعداد اجزا با جزوی از و رنگی مخصوص
میگردد و مرجان مجوف چون قصب نیز میباشد و قصبهٔ مرجان
کم بود که از عقده و بند خالی باشد و مرجان بغیر مرجان مشتبه
میشود و فرق میان او و اشباه چنان بود که از مرجان
بوی علف دریائی می آید و از غیر مرجان بوی آن نمی آید
فرقی دیگر آنکه اگر مرجان در روغن زیت اندازند و صفا
و رنگ او بهتر گردد و غیر مرجان چنین نبود فرقی دیگر

آنکه مرجان در سرکه نرم و سفید اندام گردد اگر در سرکه بسیار بماند
در وحل شود و غیر مرجان چنین نباشد و از مرجان دانهای
تسبیح و دستهٔ کارد و خنجر و کمر میتراشند و عزت مرجان در ختا
و هندوستان بسیار بود زیرا که زینت تبان و زنان و جوانان
از آن سازند و حکیم تیفاشی فرموده که شجرهٔ از مرجان دیدم
که درازی آن یکوجب و نیم بود و به پهنای آن قدر سه انگشت
و کلفتی آن مثل پهنا بود عقد دویم در تمیز اصناف
مرجان بهترین اصناف او سرخ و بزرگ شکننده بود که
قصبهٔ آن خالی از عقده بود و مصمت بود نه مجوف
و خالی بود از سوس یعنی در جرم او سوراخها نباشد
و مرجان چنین کم یاب بود و مرجانی که سرخی آن کم آب بود
یا رنگش مایل بسفیدی بود یا عقده دار بود معیوب بود
و مرجان بی عقده بسیار کم یافت شود و قیمت یک رطل
مرجان خوب خالی از عیوب بجلا در او نقیصه بپنج دینار

هفت دینار مغربی بود که هر دیناری موازی پنج درهم باشد نسبت
وقیمت مرجان تراشیده جلا داده ضعف مرجان خام
بیجلا بود ومرجان ناتراشیده را خام خوانند ومرجان از افریقیه
باسکندریه عظیمی میبرند ومتغیر شوند ومرجان عقده دار ناهموار
بزرگ تراشش بی عقده وهموار گردد ولیکن مقدارش ناقص
گردد وجلای مرجان بسنباده ممزوج باب بر روی سنگ
رخام دهند سوراخ بفولاد کنند **عقد سیوم** در کان
مرجان وطریق استخراج آن گفته اند که در دریای افریقیه
موضعی بود که دریای آن موضع بسیار مواج وبعید القعر
بود وکان مرجان است ونام آن موضع مرسی الخزر باشد
ودر دریای فرنگ نیز کان اوست لیکن بواسطهٔ
کثرت عمق آن کم باشد که مرجان ازو برون آورند ودر
جائی دیگر کان مرجان ظاهر نیست وطریق استخراج آن
چنانست که دامی درکان مرجان اندازند ودر برابر

درخت مرجان وچون سوراخهای دام برشاخهای
مرجان افتد دام را محکم درهم پیچند ومردمان بسیار زور
آور دام را از دریا ببالا میکشند پس بقوت ایشان شاخهای
مرجان با بیخهای از زمین برون آید وبساحل رسد بعد از آن
مرجان از لبد جدا کنند **عقد چهارم** در طبیعت و
خاصیت مرجان ولبد وافعال ایشان طبع لبد ومرجان
سرد است در درجهٔ اول خشک در سوم وبعضی گفته اند
که در درجهٔ دوم وافعال کلیه هر یک تجفیف ومنع نزف و
قبض بود وتجفیف ایشان بیشتر از قبض است وافعال
جزئیهٔ ایشان یکی آنست که قطع لحم زاید میکنند
وخاصیت ایشان آنکه تعلیق مرجان بر پای صاحب
نقرس نفع دهد وهمچنین تعلیق او بر گردن مصروع
نیز نفع دهد ونظر کردن در لبد ومرجان قوت باصره
را زیاده تقویت کند واین آثار بخاصیت او بود و

۲۰۲ واگر سوده آن در چشم کنند رطوبات فضلیت چشم را
خشک ونور او بیفزاید و سوخته و شسته آن در منفعت
چشم زیاده بود و آثار و قروح چشم را ببرد و اشک از
چشم باز دارد و سوده مرجان نفث دم را سود دارد
و نفث را بآسانی بیرون آورد و سینه را از نفث پاک سازد
و مرجان سیاه نیز همین عمل کند خصوصاً اگر سوخته همین
داشته باشند و مرجان از ادویه قلبیه بود و در خفقان
و ضعف دل نافع بود و اگر لبد مرجان از معده بیاویزند
همه مرضهای معده را سود دارد و سوده مرجان با آب خوردن
ورم طحال را ببرد و ریشی رودها را سود دارد و هم ورم جانی
سوده را در ظرفی خزفی نهند و سر آن بگل حکمت بگیرند
و یک شب در تنور گرم بگذارند و بعد از آن بیرون آورند
که البته سوخته باشد و حکیم تنغاتی فرموده که سوخته مرجان
سنونی خوبست جهت دندان زیرا که جلای خوب دهد

دهد امراض و حفره آتش ببرد و سفیدتر کرد اند و سوخته آن
جهت نفث الدم انفع بود و طریق شرب آن جهت
اینچنانست که مرجان را بعد از سوختن سحق خوب کنند
و مقدار سه دانگ مرجان با یک دانگ و نیم صمغ عربی با سفیده
تخم مرغ خمیر سرزنند و با آب سرد بنوشند که در نفث الدم
بسیار منفعت دهد و صاحب مرجان از ضرر چشم بد
آدمیان در امان باشد و لهذا مرجان را بر اطفال آویزند
و ما در حکیم تنغاتی فرموده که مرا فرزندی از او نبود و در اول
ولادت بیمارشی غایب بود و دایم دلم متعلق این فرزند
بود که چه نوع او را از آفات و حوادث محافظت نمایم
یک شبی در خواب دیدم که هاتفی بمن گفت که بر فرزندت
مرجان بیاویز چون بیدار شدم مرجان را بر او بستم بعد
از آن از جمیع آفات و حوادث محفوظ ماند و بزودی
تربیت و نما یافت و از اتراب خود بجثه قویتر بود

و حکیم تیفاشی فرموده که مرجان در سرکه نرم و سفید گردد
و اگر در سرکه گذارند حل شود و گداخته گردد و شبه صدف
این علامت آنست که بعضی مردم که خواهند که بر نگین
مرجان چیزی نویسند نگین در شمع میگیرند بعد از ان
بسر سوزن آن چیز را بر ان شمع مینویسند بمرتبه‌ای که بنقش
سوزنی حایل از شمع بر مرجان نمی ماند بعد از ان
نگین را با شمع منقوش در سرکه یکشب و یک روز میمانند
و بعد از ان چون بیرون می آورند سرکه موضع نقش را
از مرجان خورده است و باقی از مرجان بحال خود مانده
و آن کتابت بر مرجان نمایان گشته به از انکه بر عقیق
مردم نقش میکنند و این تجربت و در وی خلاف نیست

درج شانزدهم در یشب و در یشب چهار عقد است

عقد اول در ماهیت و اوصاف اصناف ایشان

بدانکه یشم و یشب دو سنگ نقرئی باشند یعنی ماده
ایشان

ایشان از جنس ماده نقره بود و متوجه اکتساب صورت
نقره لیکن بواسطهٔ مانعی با آن صورت نرسیده و آن
مانع زیادتی یا نقصانی یکی از کیفیات اربعه باشد
و بعضی گفته اند که ایشان نوعی از زبرجد باشند لیکن
در رنگ ایشان دخانیتی باشد که بان دخانیت
از سایر انواع زبرجد جدا شده اند و امتیاز یافته و
یشب را الیشب و یصب و حجر المری نیز نامند و یشب
از معدن چند و یشم از کاشغر و یشب کانی و عملی نیز
باشد و خواص نیکو کانی راست و اصناف او پنج بود
سفید روشن و سفید زرد فام و سبز سیاه شبیه باشد
و ازرق خاکستری و یشم عملی بر بسیار کسی مشتبه
بکانی چه گاه باشد که عملی در رنگ و صفا بهتر باشد
و فرق میان ایشان آنست که از یشم کانی بوی دود آید
و از یشم عملی نه و در رسالهٔ میرزا لو است که گاه باشد

که یشم کانی نشکند و اهل صنعت وصلهای یشم عملی
بسازند و با وصلهای کانی عملی نمایند و هیچ کدام را
از آن دیگر تفرقه و تمیز نتوان کردن مگر باندک طراوت
وصفا که در کانی آن زیاده نماید ولیکن حکیم تیفاشی
فرموده که یشم در میان مردمان موجود است دو قسمت ۲۰۶
یکی معدنی بود و یکی عملی و معدنی همچو استخوان
عاج کهنه مایل بزردی باشد ولیکن اصلب در قوام
سنگها و در وزن اثقل و گاه باشد که رنگ آن مایل
باندک کبودی بود ولیکن وزن و قوام او چون
وزن و قوام سنگ باشد و اما عملی سفید و روشن باشد که
بر حسن و صفای جوهر و اشراق رنگ داشته باشد
و این نوع یشم در بلاد چین سازند و ظروف و اوانی
که در بلاد مصر و شام هست اکثر از اینست و کسی از آن
یشم معدنی تمیز نمیکند و این نوع در حسن و شکل از

۸۰۶

معدنی بهترست ولیکن خاصیتی چنان ندارد و حکیم تیفاشی
فرموده که من در مصر از این نوع ساختم و هیچکس ندانست که
آن عملیست تا زمانی که من بر ملک زمان اظهار کردم و او
تصدیق من نکرد تا زمانی که چند ظرف یشم بر شکلی چند
مخصوص فرمود من آنها چنانکه فرموده بود ساختم بجز
از یشم چینی و یشم بزرگ و کوچک بسیار باشد و اما یشب بزرگ
کم باشد و بیشتر وصلهای آن کوچک بود **عقد دویم** در قیمت
یشم و یشب یشم سفید زرد فام که بعاج کهنه ماند بهترین
اصناف اوست و انگشتری از این صنف بچهار درهم نقره
ارزد و بهای اصناف دیگر نصف بهای او باشد و یشم
عملی قیمتی چنان ندارد ولیکن اکثر مردم چون تمیز میان
ایشان نمیدانند عملی را بقیمت کانی بخرند و حکیم تیفاشی
فرموده که صحنی بزرگ در مصر دیدم که صاحبش بپنجاه دینار
فروخت و صحنی دیگر دیدم که یک و نیم بپنج دینار در بازار

بود و اما قیمت یشب گفته اند که یک نگین آن که بوزن یک
درم باشد به نیم درم نقره ارزد **عقد سوم** در کان یشم
و یشب کان یشم سفید رودخانه بود در ولایت چین که آنرا
آق قاشی خوانند و کان یشم سیاه رودخانهٔ دیگرست
هم در چین که آنرا اکثر اقاشی نامند و عادت چنانست
که عاملان اگر وصلهٔ بزرگ از کان بیرون آورند از آن
آن شان وگویند که در نواحی کرمان کان یشم باشد و کان
یشم کاشغر مشهورست و اما کان یشب یمنی زمین یمن
دارد از آنجا بهم جا برند **عقد چهارم** در خاصیت یشم و یشب
خاصیت یشم کانی آنست که صاعقه در جائی که یشم کانی باشد
نازل نشود و چنانکه مشهورست که در بلاد فارسی موضعی
هست که در آنجا بسیار صاعقه می‌باشد بنابرین در آنجا منارهٔ
بلند ساخته اند و در سر منار وصلهٔ یشم کانی نهاده اند
و مخصوص است که چون صاعقه از آسمان فرود می آید از

نزدیکی

نزدیکی آن موضع که منارهٔ دارد دور میشود و کسی که
خاتم یشم دارد محتلم نمیگردد و از جمیع آفات محفوظ
و در چشم مردم عزیز و محترم از ضرر چشم بد دور و کسی که یشم
بر معده اویزد درد معدهٔ او زایل گردد و معده او قوت
یابد و اما هر یشم این خواص ندارد بلکه یشم سبز در و این
خواص بود چنانکه میر فرموده و لیکن چون بهترین اصناف
آن سفید زرد فامست این خواص نیز دارد و خواهد بود
بلکه کلام حکیم تیفاشی مشعر بنیست و اما خاصیت یشب
که از یمن آورند آنست که دردها و امراض معده را
شفاست اگر بر معده بیاویزند و لهذا او را حجر المعدی
نامند و یشب زود قبول رنگ کند **دریچ نوزدهم**
در بلور و در و چهار عقد است **عقد اول** در ماهیت
بلور و صفات اصناف او بلور سنگی بود صاف
شفاف بمرتبهٔ که در پس او هر چه باشد توان دید و از

غایت شفافی منع نفوذ شعاع بصری نمیکند و سنگ جوهری
در شفافی مجبن نیست و بواسطهٔ کثرت وجود عزتی ندارد
و بلور دو صنف بود یکی سفید صافی و یکی تیره گون که میل
بزردی داشته باشند و بلور مجوف آبگینه که ساخته میشود و قبول رنگ
میکند و لهذا بعضی آنرا میگدازند و رنگ میکنند چنانکه
بر بعضی مردم بلعل مشتبه میگردد و بعضی دیگر بیاقوت
و آنرا ببهای گران بدیشان میفروشند و گاه باشد که برنگ
زمرد سازند و فروشند و در بعضی بلورها الشعری میباشد
و در کان بلور وصلهٔ بزرگ بوزن صد من و زیاده پیدا
میشود از بلور ظروف میسازند مثل صراحی و پیاله و صندوق
و غیرها و یعقوب بن اسحق کندی گفته که قبهٔ از دو وصلهٔ
بلور که در و چهار نفر قرار میگرفتند تاجری برسم تحفه به
سلطان مغرب داد و صورت خروسی از بلور که صورت
جمیع اعضای خروس در و نیکو محسوس بود چنانکه

اگر شرا

اگر شراب در آن صورت بریزند حرکت شراب در اندرون
ناخن آن خروس محسوس میشد در خزانهٔ سلطان مغرب
بود و حکیم شفائی فرموده که من این صورت خروس را دیدم
و عجیب اتفاق و سنگی چرک راه کردن آنرا سد کرد و تمام
سوراخ آن موضع بسته شد چنانکه شراب در اندرون
آن نمیرفت و هیچکس علاج و چاره آن نمیدانست خراطی
در آن ملک پیدا شد و گفت که اگر پنجاه دینار اجرهٔ من
میدهند این چرک را از گلوی این صورت پاک میکنم و چنانچه
هیچ نقصان باعضای این صورت نرسد و اگر نقصانی
برسد من ضامن آن شوم و بهای آن بدهم پس
راضی شد و پنجاه دینار باجرهٔ آن دادند صورت خروس
بخانهٔ خود برد و روزی دیگر پاک کرده باز آورد و کسی
ندانست که چه طور پاک کرد لیکن من باو احسان و
لطف بسیار نمودم و التماس کردم که بگوید که چون

پاک کرده گفت قضیب سوسمار جهت این کار دارم که بآن
امثال این مجاری را پاک میکنم چه خاصیت آن دیگر اینست
که در هر سوراخی تنگ کج باسانی میرود هر رطوبتی که دارد 212
وچرک آن سوراخ را با خود برون می آورد والله اعلم
و میگویند که در خان ملک غزنه چهار خمره ز بلور
بود هر یک از آن خمرها بر روی پایه بود هم بلور و هر یک
خمره یک راویهٔ شتری آب میگرفت و میگویند که فرشی
سرای سلطان مغرب از تختهای بلور بود فصل
دویم در کان بلور کان مشهور بلور هست
هندوستان و بلاد ترکستان و فرنگستان و عربستان
ونواحی چین وارمینه واقصای مغرب زمین و بلور
عربی سبک و میان تهی میباشند و بلور مغربی گرانتر
است و بلور ارمینه مایل بتیرگی و زردی بود و گاه
بیش که در میان بلور در زمان تراشیدن آن حجری یابند

وحکای حکایت کرده که بلوری حک میکردم درمیان
آن برگ سبزی دیدم ویکی دیگر گفته که درمیان بلوری
سنبل الطیب یافتم وسبب این آن بود که مثل برگ
سبزی درمیان ماده بلور پیش از انکه بسته شود افتاده
ودر آنجا مانده تا آن بسته گشته وبلور شده وحکیم شفائی
فرموده که بلور سنگی یاقوتی بود بوری التکون چنانکه
نقره فلزی بود ذهبی بوری التولد یعنی اصل ماده
بلور ماده یاقوت است و ملحیه که درو پیدا شده در آتش
منکر میشود و متفقت میگردد و بواسطه رطوبت در
آتش نیز که از میابد مثل آبگینه وسبب آنکه اینست
که در اول تکون بواسطه حرارت رطوبت او گداخته و
باجزای یابسه ارضیه او مختلط گشته بمرتبه که جمیع
مجوا آب گشته اند بعد از ان بعضی رطوبت بحرارت
بتحلیل رفته وماده او منجمد گشته وحجر بلور شده که دراول

تكون بواسطهٔ حرارت رطوبت او كداخته وباجزاي يابسه
ارضيه او مختلط كشته بمرتبهٔ كه جميع مجو آب كشته اند
بعد از ان بعضي رطوبت بحرارت بتحليل رفته وماده او
منجمد كشته وحجر بلور شده پس درو اجزاي دهني باشد 214
واجزاي ملحي نيز بنى و لهذا در آتش بواسطهٔ ملحيه شكسته
ميشود وبآتش كداخته نيز كردد چون روغني ساير ادهان

عقد سيوم در تميز اصناف بلور صنف عربي بهتر
از هندي بود وكمترين اصناف او ارمني بود واين صنف
را ارلم بلور خوانند و تشخيص عيب كبر آن از صغر است وبهاي
ظرفي بلور كه رطلي طعام كيرد سه دينار مصري بود و
حكيم تيفاشي فرموده كه نزديك غزنه جايي هست ميان
كاشغر وغزنه سيزده روزه راه و دران موضع دوكوه
بود وآن وادي كه ميان آن كوه هست راهي بود بكاشغر
متصل وآن دو كوه تمام سنك بلورست وسنك آن

دوكوه

دوكوه را روز بواسطهٔ كثرت شعاع بلور كه از انعكاس
شعاع آفتاب در و پيدا هست نميتوان كند بنا برين عاملان
در شب آن كوه را بكنند وبلور بيرون آورند وبكشمير برند
وكويند كه كوزهٔ آب وكاسه اكثر ظروف واواني كشميريان
از بلورست

عقد چهارم در خاصيت بلور صاحب
بلور خواب پريشان نه بيند وبلور اكر تشنه در دهان
كيرد تشنكي او برود وسوده بلور را اكر بر ياقوت ريزند بعد
از زماني طراوت وحسن آن زياده كردد وبالفعل بهمان
عمل كنند واكر در برابر آفتاب كيرند باشعاعي از و بيرون
آيد بعد از ان اكر خرقهٔ سياه يا وصلهٔ پنبه در برابر شعاع
بلور بدارند آن خرقه يا پنبه بسوزد از شعاع آن وغالبا
كه اين خاصيت مخصوص بلور نيست بلكه هر جسم صيقلي
مثل آينه بلكه وصلهٔ كه در برابر آفتاب بنهند شعاع
آن جسم صيقلي هرچه در برابر او بنهند مثل خرقه وپنبه بسوزد

درج هشتم در چشمت و در چهار عقد است عقد
اول در ماهیت چشمت حجری بود حدیدی یعنی
مادهٔ او همان آهن بود و میل اکتساب صورت آن داشته
لیکن بوسطهٔ مانعی بآن نرسیده و آن سنگی بود که رنگهای 216
مختلف دارد چون رنگهای قوس و قزح بعضی آسمانی
و بعضی وردی و اصناف او چهار است یکی آنکه در او
رنگ آسمانی و رنگ وردی هر دو در غایت قوت
و خوبی بود دوم آنکه رنگ وردی او اقوی و بیشتر
از رنگ آسمانی بود سیوم عکس دوم یعنی رنگ وردی
او ضعیف بود و آسمانی قوی چهارم عکس اول
که در او هر دو رنگ ضعیف بود عقد دوم در کان
چشمت کان او در قریهٔ صفراست که از آن جا تا مدینهٔ
طیبه صلوات الله علی ساکنها سه روزه راه است
و چشمت در بلاد عرب عزیز است و اعراب در یا
احدا

217
وصلهٔ ازو در کمر بندند و زینت اسلحه بآن کنند عقد
سیوم در تمیز اصناف چشمت احسن اصناف او صنف
اول بود و احسن اصناف صنف آخر و صنف دوم از سیوم
بر بود و یکدرهم از صنف اول پنج درم نقره ارزد
عقد چهارم در خاصیت چشمت کسی که چشمت با
خود نگه دارد از درد نقرس در امان باشد و از چشم بد نیز ضرر
باو نرسد و اگر چشمت در زیر سر نهند در خواب محتلم نشوند
و خواب پریشان نه بینند و اگر شراب در جام چشمت نوشند
مست نگردند اگر چه جام بزرگ بود و بسیار شراب نوشند
و اگر قطعهٔ چشمت در جام شراب اندازند اگر نه چشمت
بود مست کند و اگر چشمت باشد دفع مستی بود و جلای
چشمت چون جلای زمرد بود بآنکه اولا او را بسنباده
بر چرخ رصاص باب بتراشند بعد از آن بجوهر عشر
او را جلا دهند و الله اعلم درج هفتم دیگر
محمد

درا جار متفرقه و نسبت جواهر با یکدیگر و در وبت و دو
عقدهاست **عقد اول** در شبح و بپارسی او را شبه خوانند
زیرا که چون شب سیاهست و این سنگی بود در غایت
سیاهی و شفافی بمرتبه که چون آینه رو در وی نماید و این دو
نوع بود هندی و فارسی و شفافی از و بیکدرم نقره ارزد
و طبعت او سرد و خشک در درجهٔ اول و بسیار در و نظر
کردن موجب قوت باصره شود و گفته اند که اگر آینهٔ این
سنگ با کسی باشد و مدام در و نظر کند از نزول آب
ایمن گردد و اگر کسی را در چشم کرسنی ابتدای نزول
شده نیز چون بسیار در آینهٔ شبه نظر کند دفع نزول
از و شود و چشم او قوی گردد و خیالات که مقدمهٔ نزول
آنست زایل گردد و شبه در اکحال مقوی بصر بیکند
عقد دویم در خماهان و ماهیت آن سنگی بود
حدیدی که مادهٔ او بواسطهٔ مانعی بصورت حدید
نرسیده

نرسیده و رنگ این سنگ سیاه باشد و آنرا حجر
الصرف نیز خوانند و بپارسی خماهن و در کتب طبی
مذکورست که آنرا اصل حدیدی نیز نامند و بپارسی
خماهن گویند یا که اصل لفظ خام آهن باشد یعنی آهن
خام چه مادهٔ این سنگ میل صورت آهن داشته و بواسطهٔ
مانعی مثل برودت با و نرسیده پس بحقیقت او آهنیست
خام یعنی ناپخته و اطبا گویند که این سنگ دو نوع بود
یکی نر و یکی ماده و مادهٔ آن نرم و تابک بود و نر در غایت
صلابت و تیرگی و اگر با آب بسایند فلکش زرد بود
مانند زرنیخ و فلک ماده سرخ بود و طبعیت هر دو سرد و خشک
بود و هر دو نوع از آهن نیز سوده هر دو حمره را سود دارد
اگر به پر مرغ بر و طلا کنند و حرارت و وجع حمره را تسکین
تمام دهد و بر اکثر ورمهای دموی و صفراوی اگر طلا کنند
نفع بسیار دهد و سوده خماهن ورم چشم زایل گرداند

وآب میدن ساییدهٔ آن در شکم که از شراب مسهل از
عاموني نام پیدا شده تسکین کند ولیسیدن ساییده
خماهن دفع مضرت شراب و نبید کند و میر در رسالهٔ جواهر
فرموده که خماهن در غایت صلابه بود و غیر الماسی چیزی
آنرا نشکند و چنانکه اورا بشکنند شاخ شاخ گردد و حکیم
تیفاشی چنین ذکر نفرموده و معدن خماهن کرک بود
که از مصر هفت روزه راه باشد و بهای خماهن در غیر
مصر که نزدیک معدن اوست گرانتر است و در مصر رطلی
از و سه درم نقره ارزد و میر فرموده که مزاج او سرد و درشت
و ساییده او اگر با آب بیاشامند دفع مضرت شراب
کهنه کند و اگر جگر شارب الخمر بواسطه کثرت شراب
کهنه گرم شده باشد خماهن ساییده با آب بنوشند دفع
مضرت از و بکند و اسهال کند و سده جگر را سود دارد
و خماهن از منسوبات زحل بود و بهترین خماهن آن بود

سدید السواد بود مایل بحمرت حدیدی والله اعلم

عقد سیوم در طلق ماهیت طلق سنگی بود سفید
براق که در حمام بجای جام بنهند و آنرا کواکب الارض
و عرق العروس نیز نامند و تکون آن چنان بود که از
هوا بر مثال طل یعنی شب نم در بعضی مواضع فرود آید
و در زمین سنگ گردد و بتدریج هر چند که ماده او از هوا
باو رسد بزرگ گردد و اصل ماده او رطوبتی بود غلیظ
مائی که اجزاء ارضیه برو غالب باشد بنا بران ترکیب
او محکم باشد و لهذا یکی از و طلق است که اصلا بهاون
و آهن و مطرقه و سندان کوفته نمیگردد و باتش سوخته
نمیشود ولیکن اگر الماسی بر موضعی از و بگذرانند از آن
موضع شکسته گردد و هیچ حیله در سحق طلق نتوان کرد
مگر آنرا در آبی گرم بنهند که باقلا در و پخته باشند و بدست
آهسته آهسته بمالند که طلق بجو شیره از جام آن کرباس

بیرون می آید و مجو ار دخنک میشود و اکر بجای کرباسی چیزی
باشد که از مو بافته باشند به بود چه کفته اند اکر طلق را بمحلول
ب باید مجو غاریقون منفقت کرده بعد از ان بهر جا که
خواهند استعمال کنند و کفته اند که اب کشنیز تر سبب حل طلق
بود و حکیم تیفاشی فرموده که اکر طلق حل کنند و بر کسی بمالند
اتش در و اثر نکند و طریق حل او چنانست که قدری
سندروس نیکو صلایه کنند و در بوته نهند و تنکار و نطرون
با آب برد بریزند و بکذارند که ادویه در آب حل کرده بعد
از ان یک رطل مستحلب طلق که مذکور شد درین باب
بریزند که حل میشود و یک رطل شب و مثل آن صمغ عربی
و دو رطل معزه اضافه کنند و بکنیتی بمالند که آتش درو
اثر نمیکند و حکیم علا فرموده که اکب قدری زرنیخ احمر
با طلق سحق کنند بعصاره حی العالم و زهره کاو بعد از ان
در بدن بمالند آتش باو ضرر رساند بمرتبه که اکر خنکر

سرخ بدست بکیرند هیچ ضرر نکند و کفته اند که تنها تریاق
زهرها بود **عقد چهارم** در حجر المطر آنرا یده نیز نامند
و آن سنکی بود بقدر تخم مرغی و معروفست میان ترکان
و ازبکان و در بلاد سمرقند و خطا مستعمل بود جهت نزول
باران و آنچه فقیر از بعضی مردم یده چی شنیده ام آنست که
سنک یده ازین سنکهای حیوانی بود مثل سنک مثانه
آدمی و سنکی که در بدن خوک حاصل میشود و سنکی که در بدن
کاو بود و سنکی که در بدن ماهی بود از هر یک ازین سنکها به
عملی چند که معروفست در میان یده چیان باران و تکرک
و برف میبارد و بادهای تند میوزد و بهترین این سنکها
سنک خوک بود بعد از ان سنک آدمی زیرا که این دو
سنک یده بهتر میشود و باران و برف وغیره بیشتر میبارد
و زود تر میبارد و دران موضع که یده چی میخواهد بیشتر
میبارد و عملی یده را دخلی تمامست چه کاه بود که بکثرت

مزاوله عمل یده چی چنان کند که باران بر کفل اسبش بارد
و برف و شبار رود و از غرایب اموری که درین ایام واقع شده
از سنگ یده آنکه روزی در سمرقند یده کرده بودند سنگ یده
را در طاس آب چنانکه معهود است نهاده و شخصی حافظ
نام ندانسته که این طاس آب سنگ یده در و بوده چون
تشنه بوده آنرا نوشیده بعد از آنکه او این آب را نوشیده
باران بسیار باریده در شهر سمرقند چنانکه مردم را خوف
خرابی شهر و ولایت و خوف هلاک آدمیان نیز بوده و در
سبب این متحیر بوده اند تا زمانی که ظاهر شد که سببش آن
بوده که آب سنگ یده نوشیده و چون ظاهر شده او را از شهر
سمرقند بیرون کرده اند تا بارندگی تسکین یافته بعد از ان
حافظ مرحوم بهر مرز و بوم که میرفت چندان بارندگی میشده
که مردم از زندگی بجان می آمده اند و در سبب متحیر میماندند
و بعد از تجسس و ظهور سبب حافظ یده را از شهر بیرون

میکرده اند تا بارندگی ساکن میشده و حافظ را از همه
شهرهای ماوراء النهر و خراسان اخراج کرده اند و با حافظ
این اثر بوده تا بشهر مصر رسیده و در شهر مصر این اثر از و
رفته و او در آنجا قرار یافته مدتی مدید و عهدی بعید از خوف
آنکه اگر بشهر ماوراء النهر رود باز این حالت باو عود کند
ولیکن بعد از مدتی عود کرده و هیچ از ان اثر باو نمانده
غیر آنکه بر او نام حافظ یده مانده و مردم او را بهمین
نام میخوانده اند تا از دنیا رحلت نموده و از اسباب
جنگ یابتان ماوراء النهر این سنگ یده و یده چی
بوده چه ایشان بسبب یده بر اعدا غالب می آیند و عمل
یده مختلف است بنوعی که در حد ضبط نمی آید و میگویند
که یده چی هر گاه که این عمل کند البته باو نقصان مالی
یا بدنی رسد لهذا هر کسی متصدی این عمل نمیشوند

عقد پنجم در حجر العقاب ماهیت آن سنگی

بود که چون آنرا حرکت دهند آوازی از اندرون آن
بکوشی برسد چنانکه کسی خیال کند که در اندرون او چیزی هست
ولیکن چون بشکنند چیزی در وی نیابند و در هر وصله او همین
صفت باشد و هر چند که بشکنند از وصلهای او همین آواز
بکوشی آید و در کتب طب مذکور بود که این سنک در
آشیانهٔ عقاب پیدا شود و در آشیانهٔ نسر نیز پیدا شود
و ازین جهت او را حجر العقاب و حجر النسر نیز نامند و حجر
الیسر بالیاء المنقوط من تحت باثنین از اسماء اوست
و وجه التسمیه اوست باین اسم آنست که اگر زنان او را
در دست گیرند در وقت زائیدن بآسانی و یسر زایند
پس چون سبب یسر ولادتست او را حجر الیسر خوانند
و الکتمت نیز نام اوست و بیونانی او را اناطیطس
خوانند یعنی آسان کنندهٔ زائیدن و صاحب جامع
گوید که حجر العقاب بندق هندی بود و این قول

خطاست و گفته که حجر العقاب سنک نیست بلکه در
صلابت و حکم بسنک ماند بلکه ثمرهٔ درختی بغد از جوز ا[illegible]
الطیب چون بجنبانند مغز او در اندرون حرکت کند
و آوازی از حرکت او بگوش رسد و چون بشکنند مغزی
سپید از وی بیرون آید تلخ طعم بشکل شاه بلوط و بشیرازی
آنرا گز ابلیس یعنی خایه شیطان خوانند و شیخ ابو علی
فرموده الکتمت دوای هندیست که کار فادانیا میکند
و در جامع مذکور است که خاصیت او آنست که اگر کسی در
وقت مخاصمت آنرا در دست گیرد بر خصم غالب شود
و اگر بر درخت میوه دار بیاویزند میوهٔ او بسلامت بماند
و اگر بر علی صعود بخار صرع بمالند دفع صرع کند و اگر
بر مصروع بیاویزند چون فوانیا صرع را زایل کند و هر
آبستنی اگر آدمی بنی یا غیر آدمی از حیوانات چون
آنرا در زیر خود بنهند بآسانی بزایند و اگر سائیده

آن با بیشتر زنان وبشم بیالایند وزنی که نزاید بخود برگرد
آبستن شود وتا بسانی بزاید وبدل آن فواید با بود عقد
ششم درحجر البابلیا الموجدت من تحت آن سنکی بود
بقدر دری در دریای حجاز نزدیک جده در صدفی بزرگ
کرد وبعضی دیگر ازین سنک ازرق بود وصدف اورا
حافر خوانند واز جملهٔ منافع او آنست که تقویت دل
ضعیف کند وبحصاة مثانه وکلیه نفع دهد وبعضی
گویند که این سنک را برابر مثانه آویزند ادرار بول
کند واخراج حصاة نماید عقد هفتم در سنک
یرقان بعربی احجار الیرقان خوانند وآن سنکی بود
منقش بسرخی وزردی در غایت صلابت وحکمی که
بغیر الماس سوراخ نشود وکان او در نواحی سیستان
بود وبعضی کفته‌اند که سنکی کرد خورد سیا هست
واکر کسی بچهای خطاف یعنی پرستوک را بزعفران

زرد سازند خطاف کمان برد که بچهای او یرقان پیدا کرده الله
بجهت علاج آن این سنک را بیاورد ودر آشیانهٔ
خود بنهد بعد از ان آشیانهٔ او را دمیان بیابند این سخن
بیش مردم معقول نمی‌نماید ولیکن تجربه مصدق
ومصحح است وخاصیت این سنک آنست که اکر
کسی با خود دارد یرقان ازو برود ومچنین اکر بشویند
وآب آن بنوشند یرقان ازو برود عقد هشتم در
حجر باغض الخل وحجر جاذب الخل این دو سنک بود
یکی دوست سرکه ویکی دشمن سرکه جاذب الخل سنکی
بود دوست سرکه وبخاصیت اکر نزدیک سرکه باشد
سرکه را بجوشش آورد بجانب خود کشد باغض الخل
سنکی بود دشمن سرکه اکر اورا درمیان سرکه اندازد
ازو بیرون آید ودر بیرون قرار کرد واز جملهٔ خواص او
آنست که اکر در چشم کشند بیاض چشم را ببرد وصاحب

این سنک ازضرر چشم بد ایمن باشد واما دیکر خواص
جاذب النحل معلوم نیست **عقد نهم** در حجر الزیت
این حجر قرابی نیز خوانند وآن سنک بود سیاه که آتش
درو درکیرد وچون آب درو ریزند شعله آتش او زیاده
کردد واکر زیت بر و ریزند شعله آتش او فرو نشیند
وتمام منطفی کردد سبحان من خلق العجایب
کلها وکان این سنک معلوم نیست واز جمله
خواص او آنست که همه کزندها از دود این سنک کریزند
عقد دهم در حجر الیهود سنکی بود بقدر بلوطی
سفید خشن الشکل وخشونت او از خطی چند بود
که بر سطح اوست واین خطوط همه متوازی باشند
وکان فلسطین بود ودر زمین شام واز آنجا بدمشق
آورند وآن سنک در آب حل کردد ودر رساله مذکور است
که حجر الیهود سنکی بود درخشنده دریائی که مادام که

کردر

سرد در لعاب آب کشنده باشد نرم اندام بود وچون بیرون
آورند بملاقات هوا آنرا الحکم سازد وبزی او برود
وآن سه قسم بود یکی مستدیر بقدر جوزی صغیر ویکی
مستطیل بقدر زیتون کبیر ویکی عریض که در مقدار
نزدیک آن دو قسمست ودر عرض وطول او خطهای
سیاه کشیده باشد وکاه باشد که از تقاطع خطوط صورتی
ظاهر شود هرمس حکیم فرموده که اکر حجر الیهود را
بجون خفاش سحق کنند ودر چشم کشند موی مژه که از بیخ
باز بروید جالینوس فرموده که حجر الیهود بمعده
سرد ضرر دارد ومصلح آن تخم کرفس بود ودوا سحق
کوید بسیار زیانست ومصلح آن عسل بود وفلس کوید
منع خون معده بکند واکر نیم مثقال حجر الیهود با آب
برک ترب بلیسند نفع زیاده دهد وادرار بول کند
وعسر البول را دفع کند ولیکن قطع شهوت معده کند

از برای کرم [illegible] ودندان فتن [illegible]
[illegible] ده [illegible]
[illegible]
بقدر [illegible] ولوله [illegible] مضبوط
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن [illegible] دوای [illegible]
برین دندانها باشد
مجرب است

عقد یازدهم درجر البنی وآن سنکی خاکستری بود که
چون باب بسایند آن شیر ماند طعم او شیرین بود وازین
جهت اورا حجر البنی خوانند وسائیده اورا در ظرفی قلعی
نکه میدارند ودر وقت احتیاج بکار میدارند وطبیعت
او معتدل بود وقوت او مثل قوة شادنج باشد وچون
درکشند آب رفتن از چشم باز دارد ودرشتی وخارش
چشم را دفع کند وناهمواری پلک که عبارت از جرب
چشم بود زایل کند ودر اول ورم گرم اگر طلا کنند
نفع دهد وخوردن او دفع نفث الدم کند عقد
دوازدهم درجر الفاروق سنکی سیاه بود که موش
از بوی آن کریزد وخاصیت او آن بود که اگر مصروع
آنرا بر کردن اویزد صرع او دفع شود عقد سیزدهم
درجر الدم وآن شادنج بود چون سوده آن بشکل خون است
آنرا حجر الدم نامند وآن سنکی مشهور بود عدسی وجاروبی

وهندی بهترین عدسی بود وازل هندی وجاروبی میانه
واین صنف را خشخاشی نیز نامند وعدسی از عدسی
بهتر بود وبغایت سرخ باشد چنانکه سرخی او بسیاهی
زند وچون بشکنند اندرون وی گاه سرخ بود وگاه
زرد وآنچه کوچکتر وکرد وسرخ بود چون در آب بمالند
سرخی آن زایل گردد وسفید شود وسخت بود مثل
سنک بد بود وآنرا شادنج عملی خوانند وشادنج
خشخاشی مانند سنک سرخ باشد ونقطهای برو بود
وشادنج هندی سنکی بود یکرنک وشادنج مغسول
باشد طبیعت غیر مغسول گرم بود در اول وخشک
بود در دوم ومغسول سرد بود در اول درجهٔ دوم و
افعال شادنج قبض شدید وتلطیف وتجفیف بود
وبعضی گفته‌اند قوت او بجو قوت مرقشیتا بود و
شادنج سائیده اگر بر جراحت ریزند جراحت را

کوچک سازد و نفع دهد و شادنج زنتی چشم را سود دارد
و قروح چشم را مندمل سازد و اگر با سفیده تخم مرغ
در چشم کنند جرب جفن را نفع دهد و معجون اگر با آب
حلبه و شیر دختران در چشم کنند سوزش چشم را دفع کند
و اشک از چشم باز دارد و شادنج با اقاقیا در چشم
کشیدن جرب و دردهای چشم را منفعت دهد و
شادنج با شراب خوردن عسر البول را زایل کند و دفع
روانی خون حیض کند و سیلان منی را نیز باز دارد
و شادنج بمعده مضر بود و مصلح آن کثیرا زرنک بیخ
دهد و این حجر مقناطیس بود و سوخته مقناطیس
الحدید اعمال شادنج تمام از و آید و گویند بدل
او بوزن وی روی سوخته بود و چهار دانگ توتیا
و طریق غسل شادنج آنست که شادنج سوده با آب
در کاسه چینی کنند و آب از روی او بریزند در کاسه دیگر

وآنچه با آب

وآنچه با آب روانه گردد دیگر بند و باز با آب سحق کنند چنانکه گفت
و این عمل مکرر کنند تا وقتی که آنچه شادنج بود با آب برود
و رنگ آن بماند بعد از آن تمام آنها در کاسه چینی بگذارند
تا شادنج چون دردی در ته آن نشیند پس آب از و بریزند و
شادنج مغسول بود و مغسول شادنج در چشم و غیره مستعمل
بود عقد چهاردهم در حجر القمر و آنرا ابزاق القمر و زبد القمر
نیز خوانند زیرا که این سنگ را در وقت زیادتی قمر
بیابند و آن سنگی بود سفید شفاف خفیف و در بلاد عرب
پیدا شود و خاصیت او آنست که اگر بر مصروع بندند شفا
یابد و معجون اگر سوده آن مصروع بنوشد صرع زایل گردد
و بالکلیه و اگر کسی این سنگ با خود نگه دارد از آفات و بلا
ها محفوظ باشد و اگر بر درختی که میوه نیاورد بیاویزند
میوه بیاورد عقد یازدهم در حجر ذو الوان و آن
سنگی بود که هر زمان برنگی نماید و خاصیت او آنکه سباع

وهوام از او گریزد **عقد شانزدهم** در حجر النوم و حجر الیقظ
حجر النوم سنگی باشد در غایت درخشندگی و خاصیت او
آن بود که اگر درمی از این سنگ بر کسی آویزند که در خواب
باشند یا اگر در زیر بالش او نهند آنکس از خواب هیچ وقت
بیدار نگردد مگر آنکه آن سنگ را از وجدا سازند و از
زیر بالش او بیرون آورند و اما حجر الیقظه سنگی بود سیاه
فام خاکی رنگ درشت اندام خاصیت او آنست که اگر
درمی از وکسی با خود دارد بخواب نرود چندانکه با خود نگه
دارد و اگر هشت حبه از سودهٔ این سنگ بمجذوم دهند
شفا و عافیت یابد **عقد هفدهم** در حجر المشتال و آن
سنگی بود بطوف بجو فلکی که زنان بر چرخ رشته اند و در
پای سوزن این سنگ را بجح بر کنار اندازد و خاصیت
او تقویت قلب حزین بود اگر بخورند و ده شعیر از این که عبارت
از دانگی باشد اگر صاحب رنگ مثانه بخورد شفای تمام یابد

عقد هژدهم

عقد هژدهم در مرقشیثا و مرقشیثا نیز نام اوست
و آن چهار قسم بود ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و رنگ
هر صنف مشابه رنگ جوهریست که با و منسوب بود
آنرا سنگ روشنائی نیز خوانند زیرا که موجب روشنی
چشم است یا آنکه سبب روشنی آتشست چه بهترین مرقشیثا
آنست که چون حدید با و خورد آتش از و جهد و نیز بیرون
آید و طبع او گرم بود در درجهٔ دوم و خشک در سوم و
افعال او قبض و انضاج و تحلیل و حل او تسخین بود و
اگر نیکو سوده شود او نیکوتر ظاهر گردد و اگر سودهٔ آن
بر برص و بهق بمالند بجلای که دارد از آنها آنها بکند و اگر
بر مو بمالند مو را جعد سازد و تنگ گرداند و اگر بر اورام
مالند رطوباتی که در زیر پوست باشند بتحلیل دهد و اگر در
مرهمی باشد تحلیل اورام کند و بار اتینج محلل اورام صلب
بود و قروح را ملتحم سازد و با زرنیخ گوشت مرده بخورد

[illegible]

واکر بر گردن کودکان بندند در خواب نترسند و اکر سوخته با
غیر سوخته آن در چشم کشند نور چشم زیاده کرد و موی مژها نیکو
شود و محکم کردد و بدل آن مغنیا باشد عقد نوزدهم
در مغنیا و آن سنکی بود برنک مرقشیثا و اصناف
اوست لیکن قوة مغنیا زیاده باشد و این سنک مقوی
و منقی معده و مثانه بود و لیکن مرقشیثا مسخن بود و مغنیا
مبرد و کفته اند که مغنیا کلیبا سیاه رنک که از کوه
کاشان آورند و غالبا این قول خطاست و آنچه
محقق است که سنکی بود رنک رنک در غایت
سستی ترکیب و رنک او سیاهی بود که بسرخی مایل
باشد و نقطهای سفید برو بود و آبکینه کران استعمال
آن کنند جهت آن که آبکینه را سفید سازد و آبکینه کران
آنرا سنک معنی خوانند و کان او در ولایت شیراز
بود در قریهٔ فاروق در موضعی که آنرا اسرکان خوانند

ولهذا او را از کان نیز نامند از قبیل تسمیه شیء باسم محل
و قوت مبرد و مجفف و قابض بود و لهذا تقویت
معده کند و سنک مثانه را پاک کند و در الحال استعمال
او کنند و خوردن آن بدل ضرر کند و مصلح آن عسل بود
و بدل او مرقشیثا و مقدار شربت او نیم درم عقد
بیستم در حجر الکحل و حجر التوتیا حجر الکحل سنک
سرمه باشد و بعربی نام او اثمد است قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم و ان خیر اکحالکم الاثمد یجلو
البصر و ینبت الشعر یعنی بهترین دوائی شما که در چشم
کشند سرمه بود جلا دهد بصر را و روشنی بفزاید و موی
مژه را بر دیاند چنانکه باید نه زاید و نه ناقص و بهترین
اثمد اصفهانی بود و بهترین اصفهانی آنکه در صفائ
و براق باشد و زود شکن بود و لی سنک و آنرا بر روغن
گاو چرب کنند و بسوزانند تا اندک نقطی سیاه که در

باشد بسوزد و بعد از ان ببندد و در اکحال کند و طبیعت او سرد
است در اول خشک در دوم و فعل او قبض و تخفیف
بود و در تخفیف او لذع و گزندگی نباشد و قطع نزف خون
کند و اگر سرمه در مرهم کند قروح را نفع دهد و گوشت
زیادتی بخورد و جراحت را سر بهم آورد ولیکن اثر
سیاهی از وی بر موضع جراحت بماند و اگر در بینی صاحب
رعاف بدمند قطع رعاف او کند اگرچه رعاف او از
پردهای دماغ باشد و اگر در چشم کنند تقویت چشم کند
~~تقویت تقویت چشم کند~~ و چرک او پاک سازد تخفیف
و حفظ صحت چشم کند بدفع فضلات او و اشک از چشم
باز دارد بواسطه قبض و تقویت و نور او بیفزاید بواسطه
جلا و گوشت زیادتی از چشم ببرد هم بتجفیف و قبض
و جلا و کسی که از پیری چشم او ضعیف گشته باشد چشم
او بسرمه کشیدن قوت یابد ولیکن کسی که عادت بسرمه

نداشته باشد نشاید که از ورمد بیدا کند پس باید که اولا
دماغ را تنقیه کند بعد از ان اگر مداومت کند چشم او
بصحت بماند و سرمه در چشم کشیدن صداع زایل کند و
لیکن باید که در ان چشم کنند که صداع در جانب اوست
و سرمه بخود بردآشتن از طریق مقعد یا از طریق فرج قطع
نزف حیض و بواسیر کند و اگر سرمه سوده بر جراحت هم
عضو را نیز زود به سازد و اگر سرمه را بیه بر سوخته
آتش بمالند نافع بود بدل سرمه آبار یعنی سرب سوخته
باشد و سرمه نبشتی ضرر کند و مصلح آن شکر و کثیرا بود دوا
حجر توتیا اصناف توتیای کرمانی و قندی و هندی و ما
توتیا دو دست بحجر که جایی که مس از سنگ جدا میشود و
جدا میشود و گاه باشد که اقلیمیا را تصعید کنند و از وی توتیای
خوب حاصل کنند و اصناف توتیا زرد و سفید و سبز و مایل
بسرخی نیز باشد و بهترین اصناف سفید بود دیگر زرد کرمانی

تنگ سبک تازه و توتیای مصعد که عبارت از توتیای
علمیت و این کرمانی باشد و طریق ساختن توتیای
مصعد آنست که تنوری میسازند و از شیب تنور تا بالا
سیخهای سفالین در تنور می‌نشانند و سنگ توتیا بر
دکانچهٔ تنور می‌نهند و آتش می‌افروزند بسبب آتش
بخاری غلیظ از سوختن سنگ توتیا متصاعد میشود
و بر سیخهای نشیند و توتیای مصعد همین دو دست
و این سه قسم بود یکی آنکه بر سر سیخها نشیند و این
میانه و آنکه در زیر نشیند زیر همه بهتر و معدن توتیای قندی
وادی بیت در میان قندار در دیار عرب و توتیای قندی
شفاف بود و توتیای هندی در اطراف دریای دیار
هند بهم و بموج دریا بکنار افتد و توتیا سرد و خشکست در
دوم و بعضی گفته‌اند که سردست در اول و توتیای مغسول
از غیر مغسول بهتر باشد و افعال توتیا تخفیف بغیر لذع

بشر و مغسول آن بهترین مخففات باشد و طریق غسل آن
چنانست که توتیا را سائیده در کیسه کنند و آب باران
بر سر آن ریزند و در آب بجنبانند با آنچه رقیق توتیا بود
با آب بیرون آید و آنچه غلیظ بود و ریگ چرک در کیسه بماند
بعد از آن آبی که در کیسه بیرون آمده در ظرفی دیگر کنند و آب
بر سر ریزند و در کیسه کنند و همان عمل باز کنند پس آنها را
بگیرند و توتیا از و بگیرند و اگر ریگی نیز داشته باشد بیندازند و
توتیا را خشک سازند و استعمال نمایند و توتیای مغسول
نور چشم را بیفزاید و طبقات چشم از چرک پاک سازد
و صحت چشم نگه دارد و سوده توتیا اگر در بیخ بغل مالند
دفع بوی بد آن کند و توتیای مغسول قروح مقعده و قروح
ذکر و اورام انثیین را سود دارد و بدل توتیا مثل وزن
و نصف او شادنج بود **عقد بیت دیگیم** در احجاری
که مر و تیغاشی ذکر نفرموده‌اند و مجربین حکما و اطبا فواید

حجر البقر
در بصره [illegible] از جوزه البقر بوید
و در میان زهره گاو [illegible]
[illegible] مرغ بجثه باشد و [illegible]
اندرز [illegible] و [illegible] بعضی
[illegible] چون [illegible] کرده [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] نافع بود
سود دارد [illegible] چون [illegible]
[illegible]
و اگر الثعلب [illegible]
[illegible] سود دارد

تجربهٔ آنها ذکر فرموده اند حجر البابليا وگفته شده حجر
السلوان سنکی بود مشهور ومعروف در دیار افرنجیه
بآب سائیده میشود وشرب سائیده آن جهت سلوت
وصبر میشوند وازین جهت آنرا حجر السلوان نامند واز جهت
اغراض بسیار دیگر نوشته‌اند ولیکن این سنک دو قسم
بود قسمی شبیه بلور بیش وقسمی دیگر دون بلور بود وچون
این قاتل بود حجر الاظفار مقناطیس اظفار بود و
خواص آن گذشت متخلس اللحم مقناطیس اللحم است
وگفته شد حجر الشوهست گفته شد حجر الحبشی سنکی بود
سبز که از بلاد حبشه می آورند واگر سائیده او بنیز مانند
واگر برزبان برسد زبانرا بسیار بگزد واین صنفی از
زبرجد وصیقل او جلاست واگر در چشم کشند پردهٔ ظلمت
از چشم زایل کند وظفره بالکلیه ببرد وآثار قروح را
اثر نکذارد حجر قرنیقی سنکی بود که رنک رزان

بلاد افرنجیه استعمال میکنند واجزای این سنک در صلابة
ولون مختلف بود ودر کمای سفید ارو بیش مجانکه در
اقلیمیا وافعال او تقویت وقبض وتجفیف واندک
لذعست ودر جراحتها منفعت میدهد واکر بشراب
وموم خلط کنند وبر سوختهٔ آتش بمالند نافع باشد
حجر الاساکفه سنکی بود که کفشکران استعمال میکنند
ودر جراحت بهاة بسیار نفع دارد حجر منقق
سنکیست که در بلاد مغرب باشند ونیکوترین آن سنک
آن بود که رنکش برنک زعفران بود ورود شکن باشد
وقریب باعتدال بود چون حجر لبنی ودر اورام دشوار
حاره طلا کردن مکرر نفع دهد ودر اعضای چشم مثل
ث دمع نافع بود واکر با شیر زنان سوده آن در چشم کشند
قروح عمیقه چشم را بر سازد وخشونت اجفان
وانحراف مزاج را نافع بود حجر مموسی هرس

حکیم فرموده که این سنگ در هر جا یافت شود رنگ او
سفیدست مایل بسبزی و گاه باشد که در و نقطهای سیاه
باشد و از جملهٔ خواص این سنگ آنست که صاحبش را
غمی نباشد و دایم فرح و سرور بسیار میباشد و صاحب
این سنگ را صداع نباشد و از اکثر امراض و آفات
محفوظ میباشد **حجر مرقیوسی** هرمس حکیم فرموده در
اصطخر فارس و کرمان و هندوستان بسیار میباشد
و رنگ این سنگ زردست و اگر بر سنگ بسایند محک
آن مجوف نیز باشد و خاصیت او آنست که تقویت نور
باصره اگر در چشم کشند و اگر بخورند دفع ضرر زهرها بکند
و جمیع امراض فاحشه مثل جذام و برص را نفع تمام
دهد **حجر بلموسی** سنگی بود گرد کوچک خاصیت
او آن بود که اگر کسی در دهن نگه دارد در سفر تشنه
نشود و اگر تشنه در دهن نگه دارد تشنگی او زایل گردد

حجر منیق سنگی بود حصاتی و رنگهای مختلف
داشته باشد و اگر این سنگ باب حل کنند بر هر عضو
که بمالند جذام تمام در و پیدا نشود و بمرتبهٔ که اگر ببرند آن
عضو را بکارد یا باتش بسوزند هیچ خبردار نشود
حجر قبطی سنگی بود که جامه شویان دیار مصر اورا
استعمال کنند خاصیت او آنکه اگر در موم روغنی بر قروح
ساعیه مالند منع سعایه آنها کند و اگر در چشم کشند
قروح چشم را زایل کند و اگر بخورند نفث الدم را قطع کند
و همچنین اسهال کهنه را نیز دفع کند و اگر با آب خورند درد
مثانه را شفا دهد و اگر زنان بفرج خود بردارند قطع نزف
خون حیض کند **حجر منقی** سنگی بود که رنگهای بسیار
دارد و بقدر حصاتی بود اگر سودهٔ آن بر عضوی بمالند
جذر در و پیدا نشود و حکیم علاء بن زهر فرموده که اگر
خواهی که حجر قصارین را بشکنی قطرهٔ چند خون بس

حجر الخطاطیف
و لیعقوب ابن دوس گوید
چون بچهٔ اول پرستوک بگیرند
در افزونی ماه و شکم آن بشکافند
دو پاره سنگ در وی یابند یکی سیاه یکی
و یکی رنگهای الوان و در پوست
ایل یا در پوست گوساله بندند
چنین از آنکه بخاک رسد و بر بازوی
مصروع بندند یا بگردن وی
صرع را زایل کند و اون الرفع

بروبچکان که زود شکسته میشود **حجر الصقر** حکیم علاء
در مجربات حکما فرموده که این سنگ بود سرخ که اندک
تیرکی نیز داشته باشد و اندکی زردی نیز وخاصیت او
آنست که اگر ازین سنگ در وقت سبیکه نقره ابرند رنگ
او بجو رنگ طلا سازند و جرش بر خلاصی بد بود و درین
سنگ کبریت احمر است و اگر چون ازین سنگ بر دیوانه
سعوط کنند دیوانگی او زایل گردد اگر چه دیوانگی
او قدیم باشد **حجر الشیاطین** ارسطو فرموده که این
سنگ را ور کار متغرف سازند و آهن در واثر نکند و
آتش نیز در و اثر نکند و از خاصیت جملهٔ این سنگ
آن بود که در هر خانه که این سنگ باشد دایم در و عاقل
و کامل العقل بود و هر دیوانه که دران خانه بود عاقل
گردد و اهل آن خانه در جمیع اوقات که آن سنگ در خانه
باشد از جمیع امراض و آفات محفوظ باشند خصوصًا

ازشی

ازمنل لقوه و فالج و خذر و سایر امراض عصب سلامت
بمانند و سحر دران اهل خانه اثر نکند **حجر النار** سنگی
بود که آنرا الحجر الزند نامند و آن سنگ آتشی بود و آن سه
نوعست سفید و سیاه و سرخ و اگر آهن باو خورد
آتش ازو بیرون آید و بهترین آن بود که درین عمل اوی
بود و ارسطو فرموده که اگر زن آبستن در وقت
وضع حمل در خرقهٔ بران خود بندد باسانی وضع حمل
کند و اگر بجو غبار سبند در جراحت خارز بر بندد جراحت
پاک کند و گوشت خوب برویاند و اگر بر قروح عسر الاندمال
بر بندد باسانی زایل گردد **حجر الحمام** سنگی بود که
در دیگر حمام متکون میشود از سردی آب و حرارت آتش
و ماده آن در دی آب بود دوای سرطان رحم بود **حجر
بارقی** سنگی بود که بسنگ مصری بود بقدر کف دست
آدمی خواص عجب دارد از جملهٔ آنکه باب محکم میشود

حجر البرام
بپارسی سنگ را می گویند و بعربی تنتیه
بپارسی سنگ آب و هندوی بون
که بدان سنگ باشد قطعا آواز ...
این سنگ باشد مل ورود
و در سنگ باشد ...
و اگر دوران سنگ سحق کرده
سفوف ساخته دندان را بغایت
جلا دهد و سفید گرداند

تا آفتاب گداخته و از جمله خواص او آنست که اگر مستسقی
بهند آبی که در شکم او باشد بیرون آورد و اورا ازان
علت شفای تمام دهد سمالیوس سنکیست سبک
زرد و بر او نقطهای سیاه و اغبر و اخضر و رنک او براق
و مشرقست و حکیم علا فرموده که اگر کسی خاتمی ازین
سنک بسازد و بر نکین آن خاتم صورت دابة النقش
کند چون آن خاتم در دست او باشد اگر در درون آتش
رود آتش اورا نسوزد و هیچ ضرر باو نرساند

در نسبت بعضی جواهر با بعضی و بیان

نسبت ان ابوریحان گفته که حجمی از یاقوت کبود
که یک مثقال باشد همان حجم از یاقوت سرخ پنج دانک
و سه طسوج باشد و همان حجم از لعل پنج دانک و یک طسوج و
نیم و از مرجان چهار دانک کم دو جو بود و طریق معرفت
حجم جوهر آنست که ظرفی پر آب کنند و یک یک جواهر

در آب اندازند آن مقدار آب که بواسطه جوهری از ظرف
بیرون آید عوض آن جوهر بود و حجم او از و معلوم شود
چون از فلزات ظروف و اوانی میسازند تیر از
اجزای این مخزن بظروف و اوانی شد و درین مخزن
هفت طرفست **طرف اول** در ذهب و در وی سه
امانست **امانی اول** در ماهیت و صفات ذهب
بفارسی آنرا زر و طلا نیز نامند و تسمیه او بذهب بنابر
آنست که اقتضای ذهاب میکند چرا که بهای اجناس و
مقاصد آدمیست و چون زر محلول را بر سطوح افهام
میمالند اورا طلا نام کرده اند و معنی زر زیرکیست و زر را
باین نام کرده اند بنابر آنکه ترکیب او بر مذهب اهل عقول
واجبست چنانکه گفته اند ~~معنی زر از رگ آمد~~ **شعر**
معنی زر از رگ آمد مقبلی کو بر د بو ∴ در حقیقت
در میان مردمان او بود زیرک ∴ تا اگه ترک او نمود

کرد و متعذر است ترک او بر مذهب اهل دنیا یا آنکه از زر
تخفیف زر دهند یعنی زرد رنگ و طلا در میان
فلزات زر است و نرم اندام و خوشی طعم و خوشی بوست
و در وزن زیاده است و در ترکیب محکم و آثار هر یک
از عناصر بر او ظاهر است چه نرمی او از اثر آب و هواست
و فروغ و صفای او از آتش و هوا و گرانی وزن او از
خاک و علامت استحکام او آنست که هیچ عنصری ترکیب
او را خراب نتواند کرد زیرا که زر در آتش سوخته نمیگردد
و در میان آب خراب نمیشود و از هوا متعفن نمیگردد
و در خاک پوسیده نمیشود و زر خالص آنست که با غیر جنس
خود مخلوط نباشد و زر گداز دیده را شاد گویند و گداز
نادیده را عزشاد و با تنش زر خالص و غیر خالص فرق
توان کرد و فرقی دیگر آنکه زر خالص اگر بر روی زیبق
نهند در او فرو رود و در ته او قرار گیرد چون سنگ در آب

و غیر خالص چون خاشاک بر روی زیبق قرار گیرد و زر گداخته
اگر با قدری مس خلط کنند سیاه فام شود و اگر با اسرب
و مرتک خلط کنند شکسته و ریزه ریزه گردد و فضه موشی
اگر در زر گداخته ریزند همی برزد و اگر فضه کربه در زر ریزند باز
بهم پیوسته گردد و بحال صلاح اولی بیاید و اگر قدری قلعی
با زر گداخته ریزند زر شکن دار شود و اگر قدری دینه باردیب
سوخته بر وی کنند شکستگی زایل گردد اگر قدری کبریت در
زر گداخته کنند و سر بوته یک ساعت بپوشند زر نرم اندام و
سرخ فام شود و بر روی زر خالص گاهی چیزی نماید درخشنده
چون پر طاوس و گاهی در آخر هر رنگ زنگاری بنماید
و متغیر گردد آن جرم را اقلیمیا ذهبی خوانند و بسیار
دوای کثیر المنافع عزیز الوجود بود و در ادویه و اکحال
چشم استعمال کنند و چون فضل زر مجوز ظاهر است
لاجرم احتیاج بیان ندارد و این قدر سخن در بیان

فضیلت آن کفایت که کفته اند که زرهای دنیا و آخرت است
چه بزر بعضی مردم دنیا و آخرت پیدا میکنند اگرچه بزر بعضی
دیگر هر دو از دست میدهند و از جهت کثرت غرهٔ زر است که
کفته اند شعر ای زر تو خدائی و ولیکن بخدا
ستار عیوب و قاضی الحاجاتی ادای دوم در کان زر و تمیز
اصناف او کان زر بسیار است و تفصیل آن در شرح کتاب
ینابیع بقراط خواجه ابوریحان ذکر فرموده و کان عزار بیها
در دیار مصر است و اکثر زر از دیار مغرب است و در دیار
فرنک و بهترین اصناف زر آنست که سرخ رنگ بود
و سرخی آن بسبزی زند و کفته اند که زر خوب آنست که
آتشناک بیند و نرم بود و نرمی زر بمو توان دانست
چه اگر زر با آسانی بر مو کند و نرم باشد بهتر بود و حسن و
طراوت نقش زیاده تر بیند و زر در هر ملکی بشکلی خرج میشود
در دیار کفار صورت بتی بر و نقش کنند و صرف کنند و در

دیار

دیار اسلام در بعضی یکروی زر نام خدا و رسول بر آن
نقش کنند و بر یک روی نام پادشاه وقت آن دیار و در
بعضی دیگر بر هر دو روی زر نام پادشاه و نام آن دیار
که در وی سکه میکنند و نام سال و تاریخ وقت سکه و فی الجمله
درین نقوش نزد ارباب عقل و صوفی اشارت بود
بآنکه یک روی بجانب خدا و رسولست و بعضی اوقات
ازینست که زر گاهی در راه خدا صرف شود و گاهی در راه
شیطان و اعوان او و لیکن اکثر آن بود که در راه دنیا
صرف شود نه در راه عقبی چه هر دو روی آن منقوش است
بشکل بتان و یک روی آن منقوش است در دیار کفار
بنام سلاطین یا هر دو رو و در دیار اسلام پس در راه
اسلام کم خرج شود چنانکه مشهور ارباب شهود است
ادای سیوم در طبیعت و خاصیت زر گرم و تر است و
مشهور است که معتدل است و سحالهٔ زر الجنه و داء الثعلب

را نفع دهد اگر طلا کنند واگر بجوزند وهمچنین سحاله زر اگر در
دهن گیرند گندگی دهان دفع کند وداغی که بزر کنند زود به شود
وشریان منقطع را بزر اگر داغ کنند چون او نیکو بسته
گردد و محل داغ ورم نکند وسحاله زر در چشم کشیدن قوت
باصره را تقویت کند ودمعه را باز دارد وسوزش را ببرد
واگر میل طلا هر روز در چشم کشند بغایت نافع بود وسحاله
زر امراض نافعه وخوردن زر بدن فربه کند وتقویت
خواص وارواح دهد وگویند مضر بود بمثانه ومصلح
آن حب الآسی بود وشاه بلوط وگفته اند که مثقالی
مشک بود وخوردن زر جذام را نافع بود وفرح ونشاط
آورد وغم واندوه دل ببرد وحماد عرق النسا ونقرس
بسحاله زر نافع بود واگر زر با اسفاناخ وکاه دریاسی بنوشند
مالیخولیا را نفع دهد واگر قطعه بر گردن کسی آویزند مصروع
نگردد و نترسد واین مجربست وانگشتری زر در دست صاحب

درخفقان نفع دهد ودر وحشت ساکی کرده اند وتجربت مقدار
شربت زر قیراطی بود واگر گوش را بسوزن زر سوراخ
کنند دیگر ملتحم نشود وهمچنان سوراخ بماند **طرف دوم**
در نقره ودر دو واناست **انای اول** در ماهیت نقره
وصفات اضافی او وتمیز میان آنها ماهیت نقره فلزی
ذهبیت یعنی ماده آن میل اکتساب صورت ذهبی
دارد وبواسطه غلبه برودت ورطوبت بصورت ذهبی
نرسیده وسفیدی رنگ او از نیست وسستی ترکیب او بقیاس
زر نیز از نیست ونقره را سیم نیز میخوانند ومعربی او را فضه
خوانند زیرا که ماهیت او اقتضای فض یعنی طلب
تفرق دارد یا اگر صاحب آن فضی القلب بود
جهت ضبط آن وطریق تحصیل آن وچون نقره در
استحکام مثل زر نیست لاجرم در زیر خاک پوسیده وریزیده
میشود وهر مرتبه اگر مثل خاک میگردد ولیکن از خاک ادباز

نقره توان ساخت و در نقره که اخته اگر اندک نمک بریزند
سفیدی او زایل شود و اگر با او قدری کبریت خلط کنند
بسیاهی میل کند و اگر قدری قلعی در نقرهٔ گداخته بریزند ریزه
ریزه گردد و اگر اسرب با او خلط کنند در زیر مطرقه منکسر نشود
و تاب طرق نیاورد و اقلیمیای فضه جرمی بود ارضی
مایل بسیاهی که بر روی سبیکهٔ نقرهٔ خالص ظاهر شود و در
اکحال او را استعمال کنند و نقره از منسوبات قمر بود و کان
نقره در اکثر اقالیم بود و لهذا و بیشتر از زیبق و نقره در
هر کان مخلوط با سرب بود ازین جهت امتحان او کنند
اگر نقرهٔ که حاصل میشود از کان زیاده از قیمت اسرب
بیشتر دران عمل کنند و نقره از و بیرون آورند و اگر نقره کمتر
از قیمت اسرب بود دران کان عمل نکنند و کان نقره در
ممالک چین و روم و مغرب زمین بیشتر است و بهترین اصناف
نقره آن بود که سفیدتر و نرمتر باشد و در زیر مطرقه شکسته

نگردد

نگردد و چون نقره بهای زر نیست و بنقره نیز دنیا و آخرت
بدست میتوان آورد احتیاج بیان فضل و کمال او نیست
و لهذا او بعضی در مدح او اغزا کرده و گفته اند شعر

لو حبت الفضة فی حجرة   حرکت الحجر اذ انما
لولا اخاف الله سبحانه   شغلت للفضة سجانها

و بهترین فضل سیم آنست که با وسیم اندامی بدام می آید

باب دوم در طبیعت و خاصیت نقره طبیعت او
چنانکه بیر فرموده سرد و تر است لیکن در کتب طبی
مذکور است که سحالهٔ فضه سرد و خشک است باعتدال و بعضی
گفته اند که معتدلست در سردی و گرمی و خاصیت نقره
مثل خاصیت یاقوت بود لیکن خاصیت نقره اضعف
بود و شیخ ابو علی فرموده که سحالهٔ نقره اگر با
ادویهٔ جرب و حکه و قروح خلط کنند بسیار نافع بود
و خوردن نقره فرح فزاید و غم زداید و دفع خفقان

سودائی و بلغمی را سود دارد و بر مذهب بعضی که دانستن
آن نیز مفرح بود و مزیل امراض سودائی و بلغمی و مقوی
قلب و نقره خوردن دفع فضلات بلغمیه و سودائیه کند
و سحالهٔ نقره اگر با زیبق بر بواسیر طلا کند نفع دهد و سحالهٔ
نقره اگر در دهن گیرند دفع گندگی آن کند و ~~از نقره سحاله~~
... اقلیمیای نقره سائیده در بیخ بغل مالند دفع گندگی
آن کند و اگر نقره سحاله او با قلیمیای او در چشم کشند قوت
باصره زیاده کند و جلای روح دهد و شرابی که در ظرف نقره
خورند و نیز مستی آورد و فرحی زیاده کرده و نقره بخشانه
حرز کنند و خصیه آن عسل بود و خوردن نقره عسر البول
را زایل کند و مقدار شربت او دانگی بود و چون نقره بوی
کبریت شنود سیاه گردد و بنمک شستن سفید گردد و نقره
چون ورق طلا حل کنند و در نقش و غیره استعمال کنند

طرف سوم در نحاس و آنچه از مس نامند و در دوانات

ابای اول در ماهیت مس و صفات اصناف و کان

او ماهیت نحاس فلزی بود ذهبی که ماده اش توجه بصورت
ذهب دارد و لیکن به جهت موانع بکمال صورت ذهب
نرسیده و در نقصان نحاسی مانده و ازین جهت او را نحاسی
نامند زیرا که در نحاسی نقصان مانده و اصناف او چهار است
یکی سرخ روشن و یکی سرخ که بزردی زند و یکی سرخ که
بسیاهی زند و بصنعت زرد سازند و یکی طالیقون
و طالیقون مسی بود مدبر شوبال نحاسی که در شاخ
گاو حنیا بنده باشند تا در و کیفیت سمی پیدا شود و گفته اند
که طالیقون مسی زرد است که چون از آتش بیرون آورند
و مطرقه بر او زنند کشنده گردد و زرد شود و شکسته نشود
تا سرد نگردد و در کتاب احجار مذکور است که طالیقون
از جنس نحاسی بود لیکن او را با دویه گرم مدبر سازند
تا کیفیت سمیه پیدا کند و بعضی گفته اند که طالیقون در کان

کاسی پیدا شود پس برین قول اهم خلقی بود نه عملی و مس سوخته
را بعربی اوسنج خوانند و بپارسی راسخت و کان مس
بسیار است چه در روم و دیار بکر و آذربایجان و اندلس و سیستان
و نشابور و فرنگ و کرمان کان او بود و گفته اند که کان
مس را اندلس هست و مس از منسوبات زهره بود و بلینس
حکیم فرموده که مس طبیعت خشکی دارد که قوت عز قبول
میکند و قوت خود بزر بغیر میدهد و بهترین اصناف مس
قبرسی بود مس سرخ بنفش که بزردی میل کند و بهترین قبرسی
صاف در بلاد هند خوبست چه در آنجا کان او نیست
اناي دوم در طبیعت و خاصیت مس او گرم و خشکست
در سیوم و در دو حرارت و قبض هست و قسم طالیقون تمی بود
احتراز از آن واجبست و اکل و شرب در ظروف نحاسی
خالی از ضرری نباشد خصوصاً ماکول چرب یا ترشی و ازین
جهت حکما نهی کرده اند از پختن طعام در دیگ مسین خصوصاً

طعام ترش

طعام ترش یا چرب یا شیرین یا شور یا تلخ که اینچنین اطعمه
که در ظرف مس پخته سازند اگر کسی بنوشد مضرت میدهد و دایم
طعام خوردن از ظرف مس بسی ضرر دارد بپرهیزد و دایم
طعام خوردن از ظرف مس پخته باشند داء الفیل و سرطان
و طحال و وجع کبد آورد و اگر کسی بضرورت طعام در ظرف
مس پخته سازد باید که نگذارد که در وی سرد شود که مضرت
او بیشتر شود و از مضرت او در بعضی بلاد زود تر ظاهر گردد
و بیشتر باشد و لهذا در بلاد عرب مثل مکه مبارکه اصلا طعام
در دیگ مس نمیخورند و آنرا تمیس نمی پندارند و اگر بخورند
ضرر میابند و چون زنجار از مس حاصل میشود دور
نباشد طعامی ترشی چون در دیگ مسین پخته شود کیفیت
آن مثل زنجار گردد و در بعضی بلاد بواسطه تاثیر هوا
یا خاک یا هر دو زنجار که از مس حاصل میشود اگرچه سم است
ولیکن در جراحتها و مرضهای چشم بسیار نافع است

واما طالیقون نیز اگرچه سم بود ولیکن اگر منقاشی از و سازند
و موی زیادتی شره چشم را بان بکنند دیگر نروید و اگر اینه از
طالیقون سازند و صاحب لقوه دران دایم نظر کند بقوت
او زایل گردد و اگر طالیقون باتش سرخ کنند و در آب فرو برند
هیچ جهارپای گرد آن آب نگردد و اگر قلابی از طالیقون
سازند و در آب اندازند ممکن نباشد که ماهی که بان گرفتار
شود خلاص شود و در اسخت در جراحتها که سازی بود
نفع تمام دارد زیرا که منع سرایت آنها کند و موجب
التحام والتیام افواه آنها گردد و لحم فاسد آنها را خورد
و در اسخت جهت چشم بسیار سودمند است زیرا که تقویت
نور باصره میکند و صلابت جفن را ببرد و جرب چشم را
نیز زایل میکند و رطوبات و فضلات چشم را تخفیف میکند و ادویه
والکحال چشم که در ظرف سازند همین نفع دارد و مس
سوخته و غیر سوخته را سیاه میسازد و اگر مس با شراب

خورندقی آورد و خوردن مس با شراب گاه موجب اسهال ماد
اصفر شود و مقدار شربت آن یکمثقال و نیم باشد و این مقدار
اسهال بغرادیه کند و مس زودتر از همه فلزات در آتش
گرم شود و دیرتر از همه سرد گردد **طرف ایادرم** در قلعی
و آنرا قلع نیز و ارزیز نیز نامند و بعربی رصاص نیز خوانند
و درین طرف دو ایماست **ایمای اول** در ماهیت قلعی
و کانی و صفات اصناف او ماهیت او فلزی بود فضی
که میل اکتساب صورت فضه دارد و لیکن بواسطه
موانع بان نمیرسد و سه صفت از فضه ممتاز است که اگر
آن سه صفت نداشتی تمام فضه بودی یکی نرام زایل
و یکی آواز کردن در وقت حرکت دادن او و یکی
بدبوئی ان و اکسیریان دعوی میکنند که این هر سه صفت
از و بصنعت زایل توان کرد و نرمی او بجهت کثرت
جزو زیبق بود و در مادّه او بدبوئی او از ناپختگی مادّه

او بود و آواز او در وقت تحریک از خلط زیبق و در کتب
طب مذکور است که رصاص اسود باشد و ابیض اسود را اسرب
خوانند و ابار نیز نامند و گفته اند که ابار اسرب سوخته بود
و ابیض را افطر و قدیر خوانند و کان قلعی در سه مکان است
یکی شرقی زمین چین   دوم بلغار   سیوم بلاد
فرنگ و بهترین اصناف بلغاری بود و از بلغاری
آنچه روشن و صافی باشد به بود و قلعی فرنگ میانه باشد
و قلعی چین دون هم بود قیمت یک رطل قلع یک درم نقره بود
و از وی ظروف سازند و مس را نیز بآن سفید کنند ابای
دوم در طبیعت و خاصیت قلعی طبیعت او سرد و
تر است و گویند خشک بود و جالینوس گفته سردی
او کمتر از تری بود زیرا که در وی جوهر آبی باشد که بواسطه
سردی منجمد شده و در وی جوهر هوائی نیز هست و از جهتی
در وی گشت و دلیل بر آنکه در وی جوهر هوائی است

که آن نیز از موضعی که هوای غلیظ داشته باشد نهند
مقعد از آن زیاده گردد بواسطه غلظ هوای آن
مکان و بوی سوخته رصاص سم است و واجب بود
اجتناب از وی و اسفیداج که از رصاص سازند سرد
و خشک بود در سیوم و خوردن آن سم بود ولیکن
مالیدن آن بر ریشها و سعفه و بثره و داء الثعلب و
داء الحیه با روغن گل نافع بود و ملین اورام
چشم باشد و در رمد مستعمل بود و شیاف ابیض از وی
سازند و دوای کسی که اسفیداج خورده است
که تخم کرفس و رازیانه و انیسون و افتیمون بجوشانند
و با عسل نیز بنوشند و قی کنند تا نجات یابد و اصلاح
اسفیداج بقند و صمغ عربی کنند و در چشم و بدل اسفیداج
الرصاص خبث الرصاص بود و اگر صفحه قلعی
تنک سازند و بر کمرگاه یا مثانه ببندند دفع احتلام

کنند و صفحهٔ قلعی که بر بثره مالند زایل شود و اگر صفحهٔ
قلعی بر ورم خیارک یا سلعه بندند زایل شود و اگر
صفحهٔ او با روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن مورد حل ۲۶۸
کنند و بر بواسیر و بر ورمهای قضیب و زهار و پستان
و ریش و سرطان بسیار نافع بود و خوردن او براده
رصاص کشنده بود و از خوردن آن حبس بول حبس
غایط و ثقل معده و امعا و نفخ و زهر دو ضیق
نفس و خناق و ایلاوس پیدا شود و علاج او قی بود
مثل علاج کسی که اسفیداج خورده و شیخ ابو علی فرموده
که اگر رصاص حل کنند با شراب یا زیت و بر ورم گرم
مالند نافع بود و این را در خواص آورده اند که اگر
پارهٔ رصاص در دیگ اندازند هرچند که آتش در زیر
دیگ افروزند گوشت در وی اصلا پخته نگردد و اگر کسی
انگشتری رصاص در دست کند لاغر شود و این

مجربست

۲۶۹ مجربست و در کتاب فلاحه مذکور است که اگر طوقی
از رصاص بر درختی کنند که میوه دار باشد میوهٔ او نیفکند
و زیاده گردد و اسفیداج رصاص اگر بر گزندگی عقرب
بمالند نافع بود **طرف پنجم** در اسرب و در وی دو
اما است **امای اول** در ماهیت اسرب و صفات
اصناف او و دکان او ماهیت اسرب چنانکه اطبا
گفته اند رصاص اسود است و آن فلزی بود تیره گون
نرم اندام است قوام و اگر اسرب بگدازند و نوشادر
بر وی آمیخته بسیار زنند تیرگی او زایل گردد مجو نقره سفید
و صاف و لطیف شود و گداز اسرب مثل گداز
قلعی بود و سوختهٔ اسرب ابار است و طریق سوختن
آن چنان بود که قطعهٔ اسرب بر تابهٔ آهن نهند و قدری
کبریت بر وی اندازند و در کوره نهند و کاسهٔ کواره را ته
سوراخ کنند و بر روی آن نهند و آتش بدمند تا وقتی

که اسرب سوخته اُدد که اسرب باید که از نجار سوخته آن
اجتناب کند بانکه دماغ ودهن ببندند و از اسرب
مردارسنک واسفیداج وشنکرف بسازند چه اگر اسرب
مکلس را آتش ببارد هند شنکرف کردد و در کونه
که اسرب از نقره جدا کنند اسرب مردارسنک میشود
واکر اسرب در دردسر که نهند سنبداج برروی آن اسفیداج
متولد شود مجو تولد زنجار برروی مس و اسرب قلعی
وکانی نیز بود وکان او کان نقره بود وهیچ کان نقره
بی اسرب نبود و قلعی چنان بود که قدری آهن با جب
آن سرمه ترکیب کنند ونکذارند که مجموع آن اسربی
سفید صاف لطیف شود وکان اسرب در بسیاری
از بلاد باشد وچون توتیا نیز یافت میشود واسرب
از منسوبات زحل بود و بهترین اقسام اصفهانی
انای دوم در طبعت وخاصیت اسرب چون

چون اسرب

اسرب چون اسرب رصاص اسود است احتیاج بذکر
طبعت وخاصیت او علاحده نیست چه ذکر طبعت و
خاصیت او در رصاص کفته شده وشنکرف ومردارسنک
واسفیداج که از و حاصل میشوند در مراهم جراحات وذرات
وشنافات و لخورات بواسیر واقع میشوند وخوردن
هر یک از ایشان کشنده است و دوای کسی که یکی از ایشان
نوشیده است کوقی کند به طریقی که مذکور شد طرف
ششم در حدید و در رود وامانت انای اول
در ماهیت و اوصاف اصناف او حدید را بفارسی
آهن خوانند و آن فلزی بود وصلب در غایت
استحکام وشیخ ابو علی فرموده که آن سه صنف بود
یکی سابورقان وآنرا شابرقان نیز کویند
ویکی نرم آهن ویکی فولاد مصنوع وشابرقان
فولاد طبعی بود و فولاد مصنوع از نرم آهن سازند

و در رساله میر مذکور است که آهن دو قسم است یکی نرم
آهن و یکی فولاد و نرم آهن چهار قسم است یکی نرم
آهن سفیدفام که اصلا آب قبول نکند و از ان آلات
اکثر ضایع سازند و یکی نرم آهنی که آب قبول کند و انرا
آب دهند و تیغهای رومی و آلات دو و دگران سازند
و اینرا قاطع خوانند و یکی نرم آهنی که آب قبول کند
ولیکن تاب ضرب وی نداشته باشد و ازین نوع
تیغهای باریک کوچک سازند و نوعی دیگر آهنی
سفیدفام نرم اندام است که از غایت نرمی مثل کاغذ
درهم توان پیچد و این بهترین اقسام بود ولیکن در
بلاد فرنگ باشد و ملوک آنجا نگذارند که آنرا بجای
دیگر برند و این جهت در دیار اسلام یافت نشود
و این قسم در دیار مغرب نیز بسیار است و شمشیر
مغربی که بکدمی آورند چنان بود دو خم شود چنانکه

رتق

سر تیغ بدسته رسد و این چنین تیغ متعارف بلاد مغرب است
و کان آهن در بلاد کفر و اسلام هست و بهترین اصناف
آن فرنگی بود و بهترین فرنگی آنکه سفید اندام و نرم قوام
بود شمشیری ازین آهن یکهزار دینار مصری ارزد و گفته‌اند
که آهن نیکو آنست که سفید بود و طبقه نبود **باب دوم**
در طبعت و خاصیت حدید فواید حدید حدی ندارد
و کیف لا و قد انزل الله من السماء کما قال
سبحانه و انزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس و گفته‌اند که هیچ صنعت
بی حدید تمام نمیشود و از درع و تیغ و آلات
حرب و آلات قطع و وصل سازند و توپال
حدید زنجار حدید است و خبث الحدید در عداد
ادویه معتبره طبیه است و توبال آنست که در وقت
طریق مطرقه از اجسام مطرقی ریخته شود و توپال

حدید بهترین اقسام توپال بود وجمیع اقسام توپال
مجفف بود وتوپال حدید جهت ریشهای بد بسیار
خوبست وجهت قروح چشم وجرب جفن بسیار نافع
واگر نیم مثقال توپال سائیده با علک الانباط در شراب
بخورند اسهال خلط رقیق مائی کند وتوپال حدید اگر
در شراب زهر دار اندازند همه زهر آن بخود کشد وشراب
از زهر پاک شود بمرتبه‌ای که شارب آن هیچ ضرر نیابد
وزعفران الحدید وصداء الحدید نیز خوانند وبپارسی
زنگ آهن گویند وطریق ساختن او آنست که سونش
آهن برروی صحیفه کند ونم کند بقدری آب وبگذارند
تا خشک شود چون خشک شود بکوبند آنچه مانده باشد
بار دیگر نم کنند بطریق مذکور وبکوبند تا همه زعفران
الحدید گردد واین از طرق ساختن زعفران الحدید
آسانتر بود وطبیعت او سرد وخشک بود وچون

کهی

کهی شود گرم وخشک گردد در درجهٔ دوم وفعل او قبض
به تجفیف بود واگر زعفران الحدید با سرکه بر حمره وبثور بمالند
نافع بود وبر ورم بیخ ناخن که داحس نام اوست هم
نافع است واگر در چشم کشند جرب جفن را زایل سازد
وبیخ دندان را محکم کند وبا شراب بر نقرس اگر طلا
کنند نافع باشد ومجفف بر داء الثعلب موی برویاند
واگر زنان بخود بر دارند قطع نزف حیض ایشان
کند واگر بخورند هرگز آبستن نشوند وصداء الحدید
بواسیر را خشک کند واما خبث الحدید را بپارسی
ریم آهن نامند وبهتر از خبث الفضه وخبث الذهب
نیز بود ودر طب آنرا محوشی نیز نامند وبهترین
خبث الحدید فولادی بود وبهترین فولادی وصلهای
کوچک تنگ هموار که اصلا خشونه نداشته باشد
طبیعت آن گرم وخشک بود در درجهٔ سوم وفعل

او تجفیف رطوبات و تحلیل مواد اورام نیز باشد واگر
در چشم کشند جرب جفن زایل کند و چون زنان با شراب
آن را بیاشامند دیگر آبستن نشوند واگر اصحاب بواسیر
بنوشند قطع خون بواسیر کند واگر زنان بخود بردارند قطع
بر و حیض بکند و قطع سلس البول کند اگر بخورند و ۲۷۶
مقعد را نیز محکم گرداند و بواسیر را خشک سازد و
بالجمله در منافع مثل زعفران الحدید باشد و چون
زنی باشد که در پستان او شیر بسته باشد و منجمد گشته
شیر پستان او روان گردد و مقدار یکدانگ مستعمل
بود واگر خبث الحدید را زیاده بخورند بسیار مضرت
دهد و شرب درد شکم محکم و خشکی دهن بسیار
وصداع قوی عارض گردد و چنانکه عارض شارب
برادة الحدید و علاج او آنست که شیر تازه با بعضی
ادویه مسهله بنوشند بعد از آن زبده و روغن گاو بنوشند

روغن بنفشه و روغن گل و سرکه بر سر بمالند و مقدار یک درهم
مغناطیس بخورد و غذا شوربای چرب بروغن گاو بنوشند
و در کتب خواص مذکور است که اگر برادهٔ حدید بر کسی
بندند که در خواب دندان بخاید دیگر نخاید و خبث الحدید
خوردن استرخای مقعد و معده را سود دارد و چون
خبث الحدید در معاجین استعمال کنند باید که مدبر سازند
و تدبیر آن چنان بود که خبث الحدید را در آتش اندازند
تا وقتی که سرخ گردد بعد از آن بیرون آورند و در سرکه
اندازند و این عمل مکرر سازند تا هفت یا هشت نوبت
بعد ازین بسایند و در هر معجونی که خواهند اضافه کنند
یا آنکه خبث الحدید را بسایند و در سرکهٔ خوب بخیسانند
چهارده شبانه روز بعد از آن بیرون آورند و در آفتاب بریان
کنند و دیگر بار سحق کنند و در معاجین استعمال کنند
و معجونی از خبث الحدید که مشهور است درین رساله

ذکر کنیم چون معجون در فواید الرزیاده از جواهر نیست به یقین
کم نیز نیست چه از جمله منافع آن دفع استرخای معده و
مقعد و سایر امعا بود و سبب هضم طعام شود و
قطع بواسیر کند و رنگ روی را نیکو سازد و تقویت
قوت باه کند و دفع سرعت انزال کند و قوت حافظ
و فهم را قوت دهد و نسخهٔ آن اینست پوست هلیله
سیاه و آمله منقی و فلفل و دار فلفل و زنجبیل
و سعد و سلیخه هندی و سنبل از هر یک ده درم
تخم شبت و تخم گراث هر یک چهار درم خبث الحدید
صد درم مشک دو درهم عسل به مقدار ادویه
روغن بادام اندکی چون ادویه با عسل خمیر کنند
باید که در ظرف چینی یا آبگینه کنند و مدت شش ماه در
میان جو نگه دارند بعد از آن بنوشند مقدار یک مثقال
یا دو درم و اگر آهن یا خبث الحدید را با سرکه گرم سازند

دار

و آب یا شراب را بآن داغ کنند آن آب شراب دفع
اسهال کند و معده را قوت دهد اگر بنوشند و سپرز را دفع
کند و جالینوس فرموده که این آب را اگر کسی بنوشاند که
سگ دیوانه او را گزیده باشد نفع عظیم دهد اگر بنوشانند
که بداند که خبث الحدید بوده از مردن سگ گزیدن
خلاص شود [illegible] در خار صینی در ماهیت
آن خلافست و بعضی گفته اند که در میان بدخشان و
زابلستان سنگی بود و چون بگدازند از و جسمی منطرق
محکم که شکسته نگردد برنگ قلعی پیدا شود و آن را خارجینی
خوانند و بعضی گفته که خار صینی جسم منطرق بود که از
نزول بعضی صواعق پیدا شود و موید این قول است
که میگویند که در جبال وحش که صواعق در وی بسیار است
جسمی محکم یافته اند بشکل ستونی بزرگ که اکثر او در زمین
رفته بود و رنگ او میانه رنگ نقره و آهن بود و از آن

جسم شمشیرها و خنجرها بیداساختند و همچنین موید این قول
است آنکه میگویند که در ولایت بحرین صاعقه بزمین
آمد و در آن محلی که صاعقه بزمین رسیده بود جسمی محکم
طولانی یافتند رنگ او میانه رنگ نقره و آهن و از آن
دو شمشیر ساختند یکی گم گشت و کسی ندانست که کجا شد
و یکی دیگر در خزانهٔ ملک بحرین بود یک شبی تاریک
که ملک بحرین در سیر بود بدرخت نخلی کوچک رسید
تخیل کرد که آدمیست تیغ بر وزد تیغ نشکست و نخل
از میانه دو نیم گشت ولیکن معلوم ملک نگشت چه از غایت
تاریکی محل قطع شمشیر آن دو نیمهٔ نخل از هم جدا نشد و نخل
نیفتاد بنابرین در آن شب معلوم نشد که نخل دو نیمه گشته
ولیکن چون صباح شد نیکو احتیاط کردند دیدند که نخل
دو نیمه شده بادنک حرکت بادی نیمهٔ بالای نخل افتاد
و چون این حال به ملک ظاهر شد بسیار تاسف بر شکستن

شمشیر خورد و فرمود که آنرا وصل کردند بنابرین آن شمشیر
بالموصل مشهور شد و بعضی گفته اند که خار صینی فلزی
بود زرد در نواحی چین شبیه بجفت جوشی و این فلز
از زر گرانتر بود بودن سیما ارزانتر بدلیل آنکه در زر فرو
رود و چون رسوب در ته آن قرار گیرد و بعضی دیگر گفته اند
که خار صینی فلزی سیاه بود که سیاهی آن بسرخی مایل
بود و از آن انواع اسلحه سازند و زخمی که بسلاح خار صینی
بر بدن پیدا شود بدوا به نگردد و مشهور است که در چین
از خار صینی آینهٔ چینی سازند و صاحب لقوه چون در
موضع تاریک مداومت در نظر کردن در آینه نماید
لقوه او به شود و همچنین از خار صینی زنگ بزرگ میسازند
که آواز آن زنگ قدر یک منزل مسافت میرود
و آن زنگ را در معبدهای کفار می آویزند و اعلام اوقات
عبادات بآواز آن میکنند و از آن حکم اذان در دین

اسلام دارد و میگویند که اگر خارصینی با کسی باشد از
حدوث صرع و زوال عقل و مالیخولیا ایمن گردد و سحر
در و اثر نکند و اگر بر اطفال بندند در خواب فزع نکند
و از جنی نترسند و حضرت میر فرموده که از ثقاة مرویست
که در مسجد اردبیل جسمی صغیر الوزن بود که وزن آن
موازی پانصد من باشد و نصفی از آن جسم از بس که مردم
بر دست مالیده اند رنگی پیدا کرده میان رنگ نقره و آهن
و نصفی دیگر که بر دستی نرسیده سیاه مانده و این جسم
در غایت محکم بود بمرتبهٔ که او را بهیچ حیله نتوان شکست
و با آتش در آن تصرف نتوان نمود و گویند که آهنگران
خواستند که آنرا پاره کنند با آتش از آن گرم کردند چنان
گرم شد که از ده ذرع راه بآن کسی نزدیک نمی توانست
رفت و بامر سلطان غازان حدادان بزحمت بسیار
نام او بران نوشتند و در تاریخ اردبیل مذکور است که اول

آتشکده که زردهشت در اردبیل ساخته این جسم دران
آتشکده بوده و معلوم نبوده که از کجا حاصل شده و این
جسم را و این مشهور است که شاه اسمعیل حدادان
امر کرد که پاره پاره ساختند اگر آن سخن که میر از ثقاة
روایت کرده صحیح باشد سبب پاره شدن آن جسم
درین زمان آن میتواند بود که تأثیرات فلکی در هر مدتی
مدید قوت اجسام مرکبات عنصری را بتدریج ضعیف
میسازد تا بمرتبهٔ که اگر کسی آن اجسام را به سببی از
اسباب متلاشی نسازد و آن اجسام خود بخود زود یا دیر
متلاشی شوند و اجزای ترکیب آنها متفرق گردد
پس سبب پاره شدن آن جسم درین زمان ضعف
قوت او بوده که آن ضعف بتدریج از تأثیرات
فلکی حاصل شده بمرتبهٔ که بصنعت حدادان
استعداد پاره شدن پیدا کرده و بصنعت ایشان

پاره گشته وسبب این امری دیگر میتواند بود وآن
خاصیتی باشد که در جوهر ذات شاه اسمعیل بوده که
در زمان او این جسم که استعداد پاره شدن بضعف پیدا
کرده باشد واین معنی بعید نیست پیش کسی که از اهل
هوش باشد ومعترف بخواص اشیا باشد چه هم چنانکه
طلق هیچ جز پاره شدن ندارد وهمچنین موم پاره میشود
وهم ور الماس بر محل از وشکسته میگردد وبوجود
در بعضی مواضع آن مواضع خراب میگردد وهمچنین
شاید که در شاه اسمعیل خاصیت خرابی وقطع وصل
اجزای اجسام وانعدام آنها باشد وکسی که افعال
سیده این سخن قبول چه آثار خرابی او بزیر زمین نیز
رسیده بمرتبه که اکثر کبار اولیا را که مدتها بود که اجساد
ایشان در زیر زمین پوسیده گشته بود او فرمود که برون
آوردند وسوختند وبعضی که سوخته نشدند فرمود که بضرب

عظام ایشان را شکستند وسر این معنی آنست که او پادشاه
است که مظهر جلالست وخاصیت او بنابر این خرابی
اکثر عمارتها خواهد بود ولهذا قتل بناحق وهدم بناحق
وقطع بناحق ازو صادر شده وخواهد شد تا زمانی که پادشاهی
که مظهر جمال الهی وسلامت نامتناهی باشد اورا که جلالی
که جمال را منافی باشد فانی سازد واز ملک وجود بملک
عدم اندازد   وخارصینی منسوب بعطارد است ودر
مرکب از فلزات یکی از مرکبات فلزات برنج بود
وترکیب او از توتیای پرورده شیرینی ومس پاک باشد
ورنگ او در اول زرد روشن ودر آخر زردی او کم
شود تا باز برنگ مس آید واگر خواهد که برنگ اولی
بماند توتیا برد بمالند وبرنج شامی واندلسی بهترین
اصناف وبعد از طلا ونقره برنج لطیفترین ذائبات است
ویکی دیگر سفید روست وآنرا صفر گویند وترکیب او

از مس و قلعی بود و برنج و سفیدرو در ایام حجاج پیدا
شده و سبب آن بوده که او امر کرده که کسی ظروف طلا
و نقره استعمال نکند بنابرین مردم دانا از ترکیب
نحاس و توتیا برنج ساختند و از ترکیب نحاس و قلعی
سفیدرو و بجای نقره و طلا استعمال کنند و یکی دیگر
تال بود و این ارذل مرکبات فلز است و تاب آتش
ندارد و در آتش مس و اسرب که اجزای اویند از
یکدیگر جدا گردند و چون رغاشتی میان مس و قلعی
هست و میان مس و اسرب نیست چه مس و قلعی
هر دو مربای سعدین اند و اسرب مربای نحس اکبر
لاجرم ایشان با آتش نیز یکدیگر جدا نشوند و مس
و اسرب از یکدیگر جدا شوند بنابرین ترکیب سفیدرو
از تال محکم تر بود و یکی در ارزیت و ترکیب آن از سفید
رو و تال و برنج و نحاس بود و از و رنگها سازند و ارزیز

حت اورا دراروخوانند چه در ارنکت و طالیقون
بیش بعضی از جمله مرکبات فلزی انواع فلزات
دیگر ترکیب کنند مثل هفت جوشی که ترکیب او از فلزات
مرکبه و سیم لجینه که ترکیب او از نقره و اسرب و مس بود
و رنگ او سیاه باشد و اما نسبت فلزات با یکدیگر آنست
که مقداری مستوی و الحجم از ایشان اگر برکشند وزن
زر را اگر صد مثقال بود وزن نقره پنجاه و چهار مثقال
و نیم خواهد و زیبق هفتاد و یک مثقال و یک دانگ و یک
طسوج و وزن اسرب پنجاه و نه مثقال و دو دانگ و نیم
و وزن مس چهل و شش مثقال و دو دانگ و وزن
آهن چهل مثقال و نیم و سه طسوج و وزن قلعی سی و
هفت مثقال و نیم و وزن برنج چهل و پنج مثقال
اینست آنچه میر فرموده ولیکن صاحب نصاب
چنین نظم فرموده شعر زروی جبه چو هفتاد و یکدرم سیماب

جهل وشش است زار بیز سی وهشت شمار ذهب
صد است وسرب پنجه و نه آهن جهل برنج و مس
جهل و پنج نقره پنجه و چهار تمت الرسالة بعون
الملک الوهاب

[illegible] غرهٔ رجب ۲۸۸

۱۰۴۷

مم
م

۲۸۹

۸
۹
۲

۳۶۲